



راه و رسم گلابی گری

مثل یک گلابی آویزان باشید

کاریکاتور ویژه روز پرستار

نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی (۲)

توده‌ی طنز یا طنز توده

جمله شاذ هفته:

توصیه بلینکن به اسرائیل: لطفاً از بمب‌های کوچک‌تر استفاده کنید

+ واگای جملات



کاریکاتور توسط: سیدمسعود شجاعی طباطبائی

چهره‌بزرگ کرده‌یک جنایتکار جنگی توسط
رسانه‌های غربی مانع از فروپاشی
رژیم کودک‌کش نخواهد شد

آرایشی کثیف

موشک اضافه کردند، پوشک اضافه کردیم!

ماجرای به هوش آمدن یک اسرائیلی که بیست سال در کما بوده...

ابراهیم کاظمی مقدم

طنزپرداز



صبح امروز با صدای انفجار از خواب بیدار شدم. پرستار بخش تا مرا دید چوری جیغ زد که سکسکه بیماران بند آمد و سه نفر دیگر جای من به کما رفتند. تاکتیک خوبی برای کسب درآمد بیمارستان بود! پرستارها می گفتند بیست سال است در کما بودم. من فکر می کردم فقط دو ساعت خواب بودم. شاید هم این پرستار جیغ جیغو از من در خواب بیگاری کشیده. والا این حجم از خستگی بعد از خواب بیست ساله اصلاً طبیعی نیست. خودشان که گفتند به خاطر تحرک کم است ولی به نظر من از این پول پرست ها بعید نیست...

به یاد دارم که داشتم با آرامش قدم می زدم و سرراهم به وسیله اسلحه چند فلسطینی می کشتم که یکی از آن ها با سلاح مرگبارش که متشکل از یک تکه پارچه و یک طناب بود، سنگی عظیم، به بزرگی یک گردو را به سمتم پرتاب کرد. دوست داشتم خود آن بزمجه فلسطینی را ادب کنم. او فقط و فقط به خاطر کشتن پدر و پدر بزرگش، اینقدر وحشیانه با من رفتار کرد؟ وقتی از بیمارستان بیرون آمدم، باورم شد که نه تنها از من بیست سال در خواب بیگاری کشیده اند! که از همه مردم دیگر هم بیگاری می کشند باز کم بود. وگرنه اسرائیل نمی توانست اینقدر پیشرفت کرده باشد. البته بعد از صحبت با مغازه جوی بیمارستان، فهمیدم آمریکا از آن سال ۱۴ میلیارد دلار پول داده اسرائیل خودش را بسازد. خوشحال شدم که بیگاری نکشیدم و کارگزار کشورهای دیگر به این جا آمده. از طرفی هم ناراحت شدم که هنوز تمام دنیا را نگرفته ایم! قرار بود فاز سوم ایجاد اسرائیل حکومت به همه جهان باشد. حیف شد!

عوضش خوشحال بودم چون حتما نیل تا فرات را گرفته بودیم و می توانستم بقیه عمرم را اسرائیل گردی کنم. اما چشم تان روز بد نبیند. بیمارستان راپورت داده بود که من توان ایستادن روی پا را دارم و دو دقیقه بعد از خروج از بیمارستان من را سوار کامیون نظامی کردند. اولش فکر کردم به فتح آمریکا می رویم که اینقدر سرباز لازم دارند. منتها گفتند هفتم اکتبر به ما حمله شده و ما به غزه اعزام می شویم. نامردها نگذاشتند بعد بیست سال خوابیدن، بیست دقیقه استراحت کنم!

به ما گفتند: نترسید. می رویم داخل چند زمین زراعی و عکس مان را می گیریم و برمی گردیم. خوشحال شدم. البته انتظار داشتم بعد از بیست سال و با آن همه پول سلاح های لیزری فیلم جنگ ستارگان و کامیون پرنده فیلم بیگانه را داشته باشیم. اما زهی خیال باطل. من هنوز همان اسلحه ام-۴ را داشتم، بعلاوه لباس جدیدم که پوشک داشت و آن جوجه فلسطینی به جای قلاب سنگش راکت و موشک.

بعد از ورود به نوار غزه متوجه علت سه چیز شدم. اول این که صدایی که من را بیدار کرده راکت فلسطینی بوده، دوم عدم پیروزی ما در طرح نیل تا فرات و سوم علت اضافه شدن پوشک به لباس نظامی مان. این مورد آخر از همه بیشتر خوشحالم کرد!

رئیس هیأت انبای سآد دیه :
در حال حاضر بیش از ۲۲۰۰ برهکار مهریه در زندان هستند.



ایا وکیلیم با مهریه شتادمزار
سکه، شمارا به عقد عروس
خاتم در بارم !!؟



سجاد گیل پور
کاریکاتوربست

شکار شنبه

زهرا افراقانی

شاعر



دوباره با خودتان مثل اینکه درگیرید
دوباره توطئه؟ از زندگی مگر سیرید؟
هنوز مانده از آن بیست و پنج سال، کمی
برای محو شدن از زمین، چه پیکرید!
رژیم جعلی و فیکید، واغی کیکید؟
خدای مکر و دروغ و فریب و تزویرید
چه قوم برتر تاریخ؟! ای دغل کاران
قسم به شنبه که بوزینه آید، خنزیرید
کدام قدرتی! ای قهرمان پوشالی؟
که پاچه خیس، فقط از صدای آژیرید
شما که قاتل پیغمبران هر عصرید
به جد که جد و پدر خوانده های تکفیرید
بسیح لندن و پاریس رونمایی شد؛
میان لانه ی خود در مظان تسخیرید
درون پاکت ساندیس فالتان این بود؛
«به واژگونی مقلوبه توی کفگیرید!»
و مثل قالب یخ زیر گرمی خورشید
که قطره قطره شود، ناگهان بتبخیرید!»
به جز راهی قدس آرام نگیگیریم
از استراب چنین لحظه ای بمیمیرید!

گربه

فهیمه انوری

شاعر



موش بروضع بد و درهمشان می گرید
دو "سه ضلعی" به روی همشان می گرید
بس که دنبال وطن، این در و آن در زده اند
سگ پاسوخته در مقدمشان می گرید
بنیامین از غم "طوفان الاقصی"، زخمی ست
می رود پیش "جو" از ماتمشان می گرید
"جو" پُرک می شود از ترس! چه کارش بکند؟
او که بوده مثلاً مرهمشان، می گرید
بس که کردند قیاس این "پپه" را با شلغم
از خجالت به خدا شلغمشان می گرید
این دو تا نَرّه خر خوار، خر مصدري اند
خود خر بابت عقل کمشان می گرید
چقدر جذب کند پوشک بیچاره؟ چقدر؟
پیف! شلوار ز بوی نمشان می گرید
از پس کله شان دود به قدری برخاست
ازون از شدت دود و دمشان می گرید
روی آن گنبد سوراخ چو بارد موشک
لاجرم چکه کنان، پرچمشان می گرید
عوضش، سمت دگر، مردم آزاد و غیور
ایستادند و "جهان" از غمشان می گرید
داغ بر قلب ولی گرم جهاندند، هنوز
کوه بر شانه ی مستحکمشان می گرید

عمراً

لیلا تندرو

شاعر



عمراً بگردد گردش گردون به کامت
خاک فلسطین هم شود عمراً به نامت
بالاست تا وقتی درفش استقامت
جبران نگرده افتضاحت، تا قیامت

گزارشی در باب هویت سلوار سه-خطپوش

مجتبی قبادی

طنزپرداز



از مأمور مخفی با کد ۶۶۶۶ به فرماندهی اطلاعات ارتش ظفرمند اسرائیل؛ و اما بعد، پیرو عملیات سری جهت کشف هویت فرد یاسین انداز مرکاوا پوکان دارای سلوار ورزشی سه خط، عملیات شناسایی بزرگی با کمک همکاران سازمان اطلاعاتی صورت پذیرفت که نتیجه آن به شرح زیر است.

با توجه به منابع موجود در اینترنت و پیشنهادات هوش مصنوعی، طن اولیه ما به سوی محمود احمدی نژاد رئیس جمهور سابق ایران رفت چراکه عکسهایی از وی موجود است که با سلوار سه خط در حال پنالتی زدن به فردی موسوم به «ابراهیم میرزاپور» است. با ارسال چند فقره جاسوس جهت پاییدن وی، متوجه شدیم که او همزمان با شروع عملیات حماس، به گواتمالا موکول گشته و سخنانی عمیق و قابل توجه در مورد آب و فاضلاب بیان نموده است. با رمزگشایی از این سخنان به این نتیجه رسیدیم که او در حال زمینه سازی جهت وقوع پیش بینی ایرانیان مبنی بر فرار اهالی سرزمین مقدس از طریق دریاست و محافظان و پناهگاه او افزایش یافت اما با گذشت زمان و تعدد حملات سلوار سه خط همزمان با حضور ایشان در گواتمالا، بر ما آشکار گشت که محمود با سلوار سه خط خود در حال پنالتی زدن سربه پاچه سلوار خود است و دیگر از آن شور و هیجانات کاذب دوران ریاست جمهوری اش نسبت به ما ببری الذمه گشته و خطری از جانب ایشان ما را تهدید نمی کند پس به سراغ سایر گزینه های احتمالی رفتیم.

با بررسی میدانی در خیابانهای تهران، به فردی آشغال به دست با سلوار سه خط برخورد کردیم که از نظر هوش مصنوعی، هم هیکل فرد معروف بود. با توجه به استشهاد محلی متوجه گشتیم ایشان شوهرخاله آرمین ایناست و از طریق نصب دوربین روی عینک آرمین، به رصد وی پرداختیم. نامبرده در حالی که سلوار سه خط با مارک آدیداس ولی تولید سمت منبریه پوشیده و لم داده بود، به طور حق به جانب، انگار که تازه دکترای علوم سیاسی خود را گرفته، خیار گاز می زد و راه به راه می گفت «نه، حماس با دم شیر بازی کرد». با توجه به اصل تقیه، گمان کردیم که وی در حال عملیات فریب است، به همین دلیل پرستویی را به سمت ایشان فرستادیم که همان سخنان پیشین را تکرار کرد و با سر رسیدن خاله آرمینا، شوهرخاله و پرستو دارفانی را وداع گفتند و کماکان فرد سه خط پوش زنده بود پس نتیجه گرفتیم که تیر ما به خط رفت.

در بخش دیگری از این عملیات، به فردی سه خط پوش به نام فریدون متخلص به فری طوقی برخورد کردیم که روی پشت بام علامتهای میهمی را از دهان خود بروز میداد. با زیر نظر گرفتن شبانه روزی وی، به طور اتفاقی متوجه شدیم که ایشان از قطبهای پهبادی جمهوری اسلامی است که با بستن مهمات جنگی بر پای کبوتر، آنها را به نقاط مختلف نظیر خانه هوشنگ گدا، ناصر گراز ویدی پاپتی، از اساتید پرواز محل می فرستد که در گسترش حمله پهبادی از جانب یمن به ما نقش پررنگی ایفا می کند سپس تصمیم به ترور وی گرفتیم و تیمی از زنده ترین تکاوران خود را به منزل وی ارسال کردیم اما در لحظه آخر خبر شهادت آن سلوار سه خط معروف ما را منصرف نمود و هم اکنون منتظر دستورات بعدی جنابعالی هستیم. با تشکر

گزارش یک رنج

مجتبی قبادی

طنزپرداز

به همراه بازرس، وارد پارکینگ شدیم. تا چشم کار می کرد خودرو سفید رنگ بود. نمی دانم حکمتش چیست که همه ماشین ها را سفید می زند. مگر یخچال است یا دشداشه؟ خب کمی تنوع رنگ بدهید. البته جدیداً یاد گرفته اند با اسپری نقره ای، رنگ می کنند و می شود انگار موی شمسی خانم که می خواهد برود پاتختی دختر خواهر شوهرش. از نگهبان پرسیدم این همه ماشین اینجا چه می کند. گفت تو اینجا ماشین می بینی؟ گفتم خیلی زیاد. گفت نه، ماشین می بینی؟! گفتم خب بله. گفت یعنی تو به این ها می گویی ماشین؟ جان من این ها هم شد ماشین؟ تو اگر بنز ببینی چه می کنی بدبخت؟! گفتم مگر تو دیده ای؟ گفت یک بار رئیس با بنزش آمد سرکشی، من را سوار کرد که تا آخر پارکینگ برویم، یک هفته اشک مصنوعی می ریختم تا چشمانم از شوک خارج شود و سرپا می خوابیدم تا لذت نشستن بر روی آن صندلی های جادویی از جانم خارج نشود. اگر آن ها ماشین هستند، این ها چهارپا هم محسوب نمی شوند. گفتم خب بنز هم از یک جا شروع کرد. باز پرس گفتم مشکل همین است که شروع نکرده می خواهند تمام کنند. تلفنم زنگ خورد. عده ای تجمع خودرویی کرده بودند. به سرعت رهسپار تجمع شدم.

بی سروپا

سامره حبیبی

شاعر

ای سگ ولگرد برگرد و برو
ای پدر نامرد برگرد و برو

تا تو هستی حال دنیا خوب نیست
ای سراپا درد برگرد و برو

چشم بردار از زمین و باغ مان
رنگ شان شد زرد برگرد و برو

آفتاب از سرزمین رفته است
ای هوای سرد برگرد و برو

سرنوشت نیست جز آوارگی
بی پرو برگرد برگرد و برو

غزه با پیر و جوان و کودکش
پایداری کرد برگرد و برو

نوشدارو

زهرا کاظم زاده

طنزپرداز

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا
بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا
نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
سنگدل این زودتر می خواستی حالا چرا
بعد از شنیدن خبر تعلق گرفتن وام پانصد میلیون تومانی به متولدین دهه شصت، بی درنگ گوشی تلفن را برداشتم و با جناب حافظ تماس گرفتم تا فالی به نیت آن ها بگیرد و ببینیم بالاخره این قشر سر و سامان می گیرند یا نه که خواجه اظهار داشتند: غزلیات من دیگر جوابگوی شرح حال آن ها نیست و ترجیح می دهم تقالی به غزلیات شهریار بزنم. این شد که بیت بالا را برای مان خواند و این گونه تفسیر کرد:
ای دوست! شما عاشق و دلباخته ای کسی شده اید که به نظر می رسد آنقدر سر قرار دیر آمده است که به سن پیری رسیده اید! البته نمی توان تشخیص داد که او از قصد بی وفایی کرده و جان شما را بالا آورده و از پا انداخته یا چرخ روزگار مقصر است؟! ولی از آن جایی که حال دوران یکسان نیست، نوش دارو نوید آینده ای روشن به شما می دهد که جبران تمام ضررهای گذشته است. به احتمال زیاد پول قلمبه ای به دستتان خواهد رسید که همان وام ازدواجی ست که توی نیت شما بوده است و بالاخره بعد از سال ها می توانی دست یار را بگیری و به خانه بخت بروی. اما کلمه ای مرگی که بعد از نوش دارو آمده است ناخوشایند است و پای شانس در میان می آید. نوش دارو از قدیم الایام کمیاب بوده است و قسمت هرکسی نمی شده است، اگر بخت با تو یار باشد و مثلاً ساکن روستا یا عشایر زاده باشی، قطعاً نوش دارو را سر خواهی کشید و اگر غیر این است ای صاحب فال! مهم دل پاک و زلالی است که شما دارید؛ مال دنیا چرک کف دست است.

قراضوئیل

مینا گودرزی

شاعر

عیش هر روزت بدون رود خون تکمیل نیست
جد جد جد جد تو قابیل نیست؟

بسته ای دستان شیطان را خودت از پشت سر
ذره ای فرصت بده ابلیس دسته بیل نیست!

حس چرت وصله ی ناجور بودن مثل یک
جوش چرکی، غده ی بد خیم، یا زبگیل نیست؟

در صف گردنکشان آنقدر جا پُر کرده ای
جا برای هیتلر و چنگیز یا چرچیل نیست!

نقله می گردی! دُرک تنها که جای قلدر
پرسیبیل و کم سیبیل و عاری از سیبیل نیست!

چون عجولی، خارج از نوبت به آن ها می رسی!
احتیاجی به صف و علافی و زنبیل نیست

ای که داری توی سر سودای ویرانی قدس
موش می رانی تو پشمک! زیر پایت قبیل نیست!

با همین تیر و کمان هم ضربه مغزی می شوی
چون عذابش کمتر از باریدن سجیل نیست

وعده ی نابودی ات قطعی ست، قطعی! شک نکن
کار و بار این جهان مثل تو هر دمبیل نیست!

کد خدا آن روز می ببند پس از خواب خوشش
ای دل غافل! فلسطین هست، اسرائیل نیست!

راستی این راز را پیش از فنا گشتن بفاش!
جنس پاتریوت بجز آهن قراضوئیل نیست...



این روزها که در آستانه‌ی ولادت حضرت زینب (س) و روز پرستار هستیم، پرداختن به دریاچه‌های مختلف زندگی یک پرستار با زبان طنز را انتخاب کردیم تا ادای دینی باشد به پرستاران زحمت‌کش و پرتلاش مان و همچنین یادی باشد از پرستارانی که آن‌سوی مرزها زیر بمباران رژیم صهیونیستی صبورانه خدمت می‌کنند.

ما پرستار هستیم. پرستارها موجودات نازنینی هستند. و بله؛

نازنین مرد هم داریم.

نکرون!



پرستارها گاهی بسیار متبحر و در کار خود خبیره‌اند.



اصلاً
نفهمیدما...



بیخسید اهلول
منو کی می‌زنن؟

کجای کاری!
امواتو زدم هیچ،
یه آتو تویی هم زدم درات.

گاهی هم پرستار تازه کار به بست آدم می‌خورد.

پرستارها گاهی درست درک نمی‌شوند.



شیطون کتین میگیرم
حاله سید امواتون
دیزنه‌ها!



خلیه بد رگی.

اشکال نداره.
هنوز یه لیتر خون
تووی بدنم مونده.
راحت باشین!

بعضی پرستارها هم
استباهی اند و باید
دکتر می شدند.

پرستارهایی مدتها کردم...
این سرم توهم شد. کل خون دیرنم
برگشت داخلش... الان می توانم
اها من کنم به یک بیچاره دگه...



پرستارها یک جا هایی آموزگار می شوند.



... و باز نشستگی هم ندارند.

اونجا ده نفر مجروح و زخمی
دارم می بینم. شما برین
من دیرتر میام...





توصیه نکن، فرار کن

محمد رضایابی



طنزپرداز

توصیه چیست؟ توصیه به معنای اندرز، پیشنهاد و نصیحت است. خب تا اینجا پیش که صرفاً برای شروع مطلب بود و شما مخاطب گرامی هم آن را می دانستی. حالا چه کسی توصیه می کند؟ یا به بیان بهتر چه کسی صلاحیت توصیه کردن دارد؟

طبیعتاً وقتی می گوئیم توصیه یعنی اندرز و نصیحت، پس یعنی کسی که آن را ارائه می دهد باید به لحاظ عقل و دانش و فهم و شعور، در جایگاه بالاتری نسبت به کسی که توصیه را دریافت می کند باشد. حالا اگر این جوری هم نبود و توصیه کننده عقل کافی نداشت، لااقل باید توصیه شونده این فهم و شعور را داشته باشد که توصیه ی توصیه کننده را به یک سمتی (ترجیحاً سمت چپ) دایورت کند و خودش دنبال راه حل مناسب بگردد. در فرایند توصیه کردن، این تنها معادله منطقی است.

حالا بلیکن که بنا به ذات یک سیاستمدار آمریکایی، از عقل و درک و درایت محروم است، به یک فرد کاملاً فاقد شعور و فهم لازم، یعنی نتانیا هو توصیه ای کرده است. یعنی این وسط فرمول منطقی ارائه توصیه ابدأ رعایت نشده و فارق از محتوای توصیه، همینطور ندید می شود گفت که اسرائیل به فنا رفته است.

بلیکن اگر عاقل بود، همان راهکار معروف یعنی یادگیری شنا و فرار از راه دریا را به صهیونیست ها توصیه می کرد؛ ما که هرچه گفتیم، فکر کردند شوخی است؛ حالا که قضیه جدی شده مجبورند به توصیه دیوانگان جهان متوسل شوند تا افاقه کند.

سید محمد جواد طاهری
کاریکاتورست



مانده در گل



مرضیه فاسمی

این چیست که چون دلهره افتاده به جانم؟
ای کاش چو ناز خربه گل خویش نمانم

هم سوختم از آتش و هم خجلت ارتش
ای دوست! پمادی ز USA برسانم

با کیکبه و دبدبه بودیم و مسلح
شلوار سه خطی شده کابوس جهانم!

خرکیفی من بوده گلم دائمی اما
از شنه ی اکتر، شدیداً نگرانم

برسنگ نمی داد محل، هیچکس اما
حالا شده این سنگ همان فاتحه خوانم!

تنیان ترم یاد من انداخت که یک روز
با آب دهان پاک شود رد و نشانم

توصیه بلیکن به اسرائیل:

لطفاً از بمب های کوچک تر استفاده کنید

نظریه ی کوچکیت

مرضیه ربیعی



طنزپرداز

یکی هم نیست به این آمریکایی ها بگوید که قرار نیست اسرائیل هم مثل آن ها باشد و احتمال این هست که نظرات هرکس در مورد جنگ و ادوات جنگی متفاوت باشد. اصلاً چه کسی بزرگ و کوچک را تعیین می کند؟ باید لذت برد از جنگ، حتی به غلط! کوچکی و بزرگی یعنی چه؟ بزن! بکش! کی به کیه؟

معیار بزرگی و کوچکی بمب و موشک هم یک استراتژی نظامی دل به خواهی به حساب می آید. نسبت به همه ی نظریه بودنش و با اینکه اسم انیشتین را هم یدک می کشد، باز هم نسبی است و گرنه اسم آن را می گذاشتند نظریه ی قطعیت! اصلاً طبق همین نظریه، سرعت و رفتار هر جسم در مقایسه با جسم دیگری محاسبه می شود و ثابت نیست! پس نتیجه می گیریم که قرار نیست نظریه ی خارج آمریکا درباره بزرگی یا کوچک بودن یک بمب یا نظر اسرائیل و یا حتی حماس و دیگر کشورها یکی باشد! یعنی ممکن است یک بمب از نظر حماس بمب فسفری و یا خوشه ای قلمداد شود، ولی در عین حال از نظر اسرائیل شیشه کوکتل مولوتوف به حساب آید. مثلاً وقتی هاری اسرائیل عود می کند و یک بیمارستان را با چند ترفه دستی روی سر مریض ها و افراد داخل آن با خاک یکسان می کند، ممکن است از نظر فلسطینی ها این گونه برداشت شود که روی سرشان موشک دوربرد نقطه زن شلیک شده است، موشک نه ها، موووشک...

از طرفی همین آمریکایی که به اسرائیلی ها توصیه کرده از بمب های کوچک تر برای کشتن مردم غزه استفاده کند، خودش ید طولایی در استفاده از سایزهای مختلف انواع بمب و موشک را دارد. از بمب اتم گرفته تا تیرهای داخل تفنگ برای شلیک مستقیم. منتها مشکل اسرائیل که دچار مرض سندروم پرتاب موشک بی قرار هم هست، این است که آن قدر زن و کودک و غیرنظامی کشته، که هر تلاشی هم بخواهد برای گول زدن مردم کند، محکوم به شکست است! اما آمریکا، مثلاً اول مردم جهان را از سلاح های کشتار جمعی عراق و تروریست های افغانستان ترساند و بعد با نمایش کمک به صلح جهانی به آن ها حمله کرد، اما این اسرائیل خاک بر سر حتی عرضه بیانه تراشی برای تصرف فلسطین و حمله به غزه را هم نداشت. چشمش را مستقیم روی ربه لوز دوربین گرفته و می گوید: زورم زیاده، پس کلیش واس ماس!

بمب ها

علیرضا عبیدی



طنزنویس

برای راهنمایی کردن آنتونی بلیکن وزیر امور خارجه ی دولت آقای بایدن، در خصوص انتخاب بمب مورد نظر، انواع بسته ی بمب های پیشنهادی به شرح زیر است:

بمب همزارت پندار!

این نوع بمب فقط در انحصار جو بایدن است و هیچ شخص حقیقی و حقوقی دیگری نمی تواند از آن ها تولید کند. اولین رونمایی از این بمب صوتی-تصویری به دیدار بایدن با کامیلا همسر شاهزاده چارلز برمی گردد. هر چند شاید قبلاً هم موارد مشابه زیادی بوده باشد، اما به نقل از دیلی میل، یک منبع در این راستا گفت که آن بمب بایدن در این دیدار، طولانی و بلند بود و نادیده گرفتن آن غیرممکن بود. وی هنگام افکندن چنین بمبی، چند بار هم سرفه کرد و حتی ادعا کرد که صدای چرم صندلی بوده، اما دیگر بمب افکنده شده بود. از آن جا به بعد باز هم چنین بمب هایی را از ایشان دیده و شنیده ایم.

بمب هم زابراه!

بمب دیگری که از بمب قبلی کم اثرتر است ولی هشیار کننده، باز هم در اختیار جو بایدن قرار دارد. این بمب، او را از خواب می پراند و گاهی نیز در قطع کردن صحبت بایدن با موجودات فضایی نیز مشاهده شده است. این بمب فعلاً در مرحله ی آزمایش انسانی قرار دارد و در هر دیدار رسمی و غیررسمی و نیمه رسمی، توسط بایدن مورد استفاده قرار می گیرد.

بمب هم پنالنتی!

این بمب، گذری است. یعنی وقتی که بایدن در حال عبور و مرور از جایی (مخصوصاً پله های هواپیما) است، ممکن است این بمب عمل کند و باعث زدن پنالنتی سروی به پاهایش شود که با زمین خوردن، کله پا شدن، معلق زدن، اسکی رفتن، دادن صدای قوطی نوشابه ی له شده و پرواز کردن وی نیز همراه است.

به همین راحتی!

امیرحسین محمدپور



طنزپرداز

«لطفاً» را خاصیت فراوان است. حتی از شامپو سیر پرژک هم بیشتر. شاید باورتان نشود (چون خود ما هم که بار اول از خودمان درآوردیم باورمان نشد)؛ اما در جلد پنجم شاهنامه آمده آنجا که رستم بالای سر سهراب رفت تا دمار از روزگارش در بیاورد، سهراب گفت لطفاً مرا نکش؛ و رستم سهراب را نکشت. حتی در داستان معروف شنگول و منگول و حبه انگور که به هفتاد و سه زبان زنده دنیا و همین طور بیست و نه زبان مرحوم مغفور شادروان، جنت مکان، خلد آشیان دنیا ترجمه و منتشر شده نیز به خاصیت «لطفاً» اشارات فراوانی شده است.

مثلاً وقتی آقا گرگه وارد خانه می شود و می خواهد بزغاله ها را بخورد، شنگول به وی می گوید لطفاً مرا نخور و گرگ شنگول را نمی خورد. وقتی گرگ سراغ منگول می رود، منگول هم می گوید لطفاً مرا نخور و گرگ منگول را نمی خورد. اما وقتی سراغ حبه انگور می رود، حبه انگور می گوید please don't eat me! متأسفانه چون آقا گرگه انگلیسی بلد نبود، حبه انگور را یک لقمه چپ می کند. کلاً حبه انگور آوانگارد عمل می کرد. آن از اسمش که به بقیه شان نمی خورد، این هم از حرف زدنش. اصلاً حقیش بود.

باز هم شاید باورتان نشود؛ کنت مونت کریستو نیز رساله دلگشا را به خاطر دو «لطفاً»، به رایگان در اختیار عبید زاکانی گذاشت. نخست عبید گفت لطفاً رساله را به من بده که کنت طلب پول کرد؛ سپس عبید گفت لطفاً پول هم نگیر و کنت هم نگرفت. باورتان نشد، نه؟ حق دارید. نه تنها کنت مونت کریستو؛ بلکه خود عبید زاکانی، رستم و سهراب، آقا گرگه، شنگول و منگول و حتی بلیکن هم باورشان نمی شد «لطفاً» را خاصیت فراوان باشد؛ اما حبه انگور باورش شد!

دیدن یا ندیدن

محمدعلی النجانی
طنزپرداز

خبرنگار ما پس از شنیدن خبر «امتناع شهرداری لواسان از دادن اطلاعات خانه‌های لوکس به سازمان امور مالیاتی کشور» از قول رئیس آن سازمان، دهانش به قاعده یک وجب و سه انگشت باز و البته کج شد و گفت: «عه! مگه شهر هرته؟!». سپس به سرعت برق و باد با در آوردن صدای «میگ میگ» به سمت محل حادثه حرکت کرد.

خبرنگار ما همان طور که می‌رفت یکهو جوانکی جلویش سبز شد. جوانک در حالی که خلال دندانانی را به شکلی که انگار باهاش پدرکشتگی داشته باشد، می‌جوید چیزهایی گفت که خبرنگار ما هیچی نفهمید و گفت: «یه ديقه اون خلال رو غلاف کن ببینم چی می‌گی؟» جوانک پس از انداختن خلال و حین خاراندن گوشش با ته کلید گفت: «اولنتش همینی که هه، یعنی هست. دویمنش چی گفتیم این طرف مرفا چی کار داشتی؟ سیومنش ها؟! امریه؟!» خبرنگار ما در حالی که به صورت سیمولیشن خود را می‌لرزاند و حین کشیدن لپ جوانک در جهت پادساعت گرد گفت: «وای ترسیدم، لرزیدم. عمو! درسات رو خوندی؟ امتحان‌ها از اونچه فکر می‌کنی نزدیک تره‌ها! بدو برو اینجا وانیسا.» جوانک در حالی که لپش را در حالت ساعت گرد ماساژ می‌داد، گفت: «اولنتش که درس خواندن قبل از شب امتحان، افت داره. دویمنش هم که مالیاتش رو دادیم می‌خوایم وایسیم. سیومنش ها؟! امریه؟!» خبرنگار ما که هاج و واج مانده بود، دستی به سرش کشید تا از نرویدن شاخ اطمینان حاصل کند. سپس نفسی به آسودگی کشید و گفت: «مگه تو هم مالیات می‌دی؟» جوانک پاسخ داد: «پن‌پ. همه باید مالیات بدیم. الان من و داداشم و بابام و عموم ما می‌بار مالیات می‌دیم؛ اما تو چی؟» خبرنگار ما که دیدن عین قریب است که شاخ‌هایش بیرون بزنند، سریع گفت: «منم همین طور؛ اما پس این خانه‌های لوکسی که مالیات نمی‌دن چی؟» جوانک با شنیدن این صحبت گفت: «آخ... آخ... دیدی چی شد؟ باید سه بار از فصل سقوط آزاد حرکت پرتابی فیزیک هالیدی رونویسی کنم.» و به تاخت رفت. در حین رفتن به آرامی گفت: «از من می‌شنوی تو هم بیا بنویس.»

خبرنگار ما که گیج‌وویج شده بود به مسیر خود ادامه داد تا با صدای «ایست» ایستاد. صدا گفت: «اسم شب؟» خبرنگار ما گفت: «الان که هنوز شب نشده!» صدا گفت: «خب، اسم هنوز شب نشده؟» خبرنگار ما گفت: «گفتن نگین» صدا حین بیرون آمدن از پشت درخت گفت: «امرتون؟» خبرنگار ما نفس حبس شده‌اش را ول داد و بشکن زنان گفت: «ایول. مثل اینکه درست گفتیم.» سپس از مرد پرسید: «آقا! قضیه این خانه‌های لوکس که مالیات نمی‌دن و شهرداری هم اطلاعاتشون رو نمی‌ده چیه؟» مرد گفت: «ها؟ لوکس؟! مالیات؟! شهرداری؟!» و سرش را تکان تکان داد. خبرنگار ما در حالی که خانه‌ها را می‌دید با انگشت نشان‌شان داد و گفت: «اون‌ها رو می‌گما.» مرد باز سرش را تکان داد و گفت: «من که نمی‌بینم. حتما چشم‌هات عیب کرده.» سپس دستش را داخل جیبش کرد و گفت: «بیا این آب هویج رو بخور، تا خوب بشن.» خبرنگار ما در حال هورت کشیدن بود که مرد او را به سمتی برد و گفت: «دیدی اشتباه می‌دید؟ میشه ۱۰۰ هزار تومان.» خبرنگار ما بیهو آب هویج داخل گلویش پرید و گفت: «چی؟ باید پول بدم؟» که مرد گفت: «نه، می‌خوای ماچ بده!» و دستگاه کارت‌خوان را جلو آورد و گفت: «۱۰۹ بکش و برو.» خبرنگار ما این بار تف یا همان آب دهانش به ته حلقش پرید و گفت: «عه! چرا بیشتر شد؟» مرد اعلام کرد: «مالیاتش رو نمی‌خوای بدی؟» خبرنگار ما که دیگر نای حرف زدن نداشت و داشت پهن زمین می‌شد، فقط او را نگاه می‌کرد که مرد گفت: «مشکل داری؟ ما اینجا داریم زحمت می‌کشیم!» خبرنگار ما پس از کشیدن کارت، دست از پا درازتر در حالی که خود را روی زمین سینه‌خیز می‌کشید، محل حادثه را ترک کرد.



کار بلد

صامره حبیبی

شاعر



بر آتش فتنه فوت کردن بلدی
در چاه بلا سقوط کردن بلدی
خون شد دل غزه، هیچ حرفی نزدی؟
به به! چقدر سکوت کردن بلدی

یونسکو کو؟!!

محمدعلی النجانی

طنزپرداز

۲۵ آبان

روزی مثل امروز در سال ۱۹۴۵ (بر همگان واضح و مبرهن است که میلادی) سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد که دوستان صمیمی در جمع خودشان یونسکو صدایش می‌زنند، تاسیس شد.

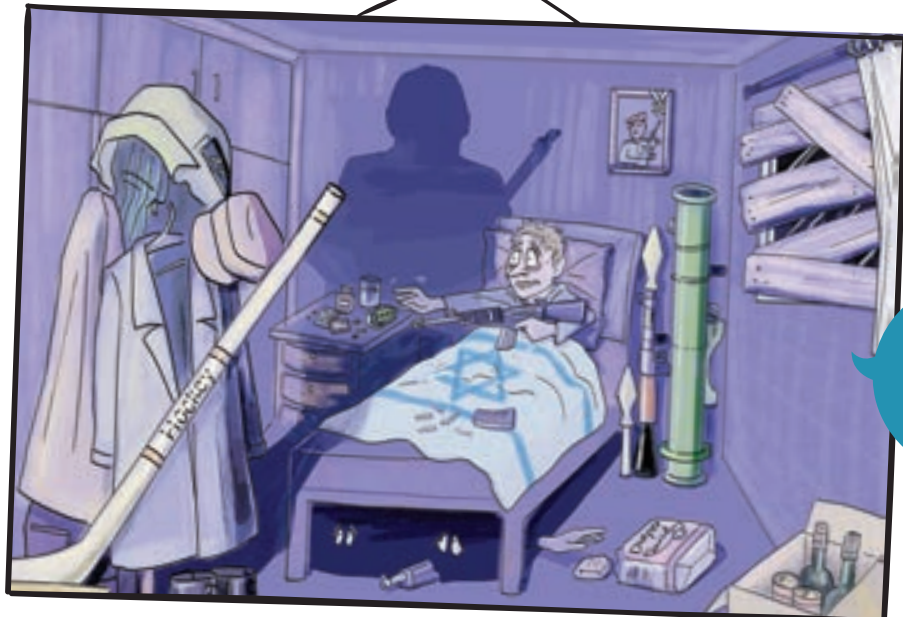
قضیه این جوری آغاز شد. در اواخر سال ۱۹۴۵ درست هنگام پایان جنگ جهانی دوم یعنی در حدود همان زمان که دیگر هیتلر آن نصفه سبیلش هم به دود عظمی رفته بود، کنفرانس بزرگی به صرف ناهار و سایر بخوربخورها در لندن تشکیل شد تا همه دلی از عزا در بیاورند. در آن کنفرانس نمایندگان چهار کشور شرکت کردند (در برخی منابع آمده که بعضی‌هایشان فرصت شرکت نداشتند، پس چتر شدند) و جوری کمر انگلستان را شکستند و داغی بردلش گذاشتند که سال‌ها جنگ نتوانسته بود چنین کاری بکند.

در آنجا فرانسه و انگلستان، علی‌الخصوص انگلستان در حین چرتکه انداختن و حساب‌و‌کتاب کردن هزینه‌های متحمل شده، پیشنهاد کردند سازمانی با هدف نهادینه ساختن فرهنگ صلح به معنای واقعی کلمه تأسیس شود تا آن سازمان در راه «همبستگی فکری و اخلاقی بشریت» خدمت کند و مانع از وقوع جنگ جهانی دیگری شود تا انگلستان و فرانسه (ما می‌نویسیم انگلستان و فرانسه؛ ولی شما بخوانید آمریکا) فرصت داشته باشند تا در هر موقع که خواستند جنگی دیگر واقع شود.

قضیه همین طوری ادامه داشت و یونسکو در تمامی این سال‌ها به صورت کاملاً رسمی و در همه زمینه‌ها در راستای اهداف از پیش تعیین شده‌اش آموزش‌هایی برای جلوگیری از جنگ در سراسر عالم پیاده کرد. آموزش‌هایی از قبیل: حفظ خویشتنداری، بالا بردن صبر و خویشتنداری، حفظ خویشتنداری ۲، جلوگیری از اعلام محکومیت مقدماتی، ممانعت از صدور بیانیه، بعضی زیرپوستی، حفظ خویشتنداری پیشرفته و ...

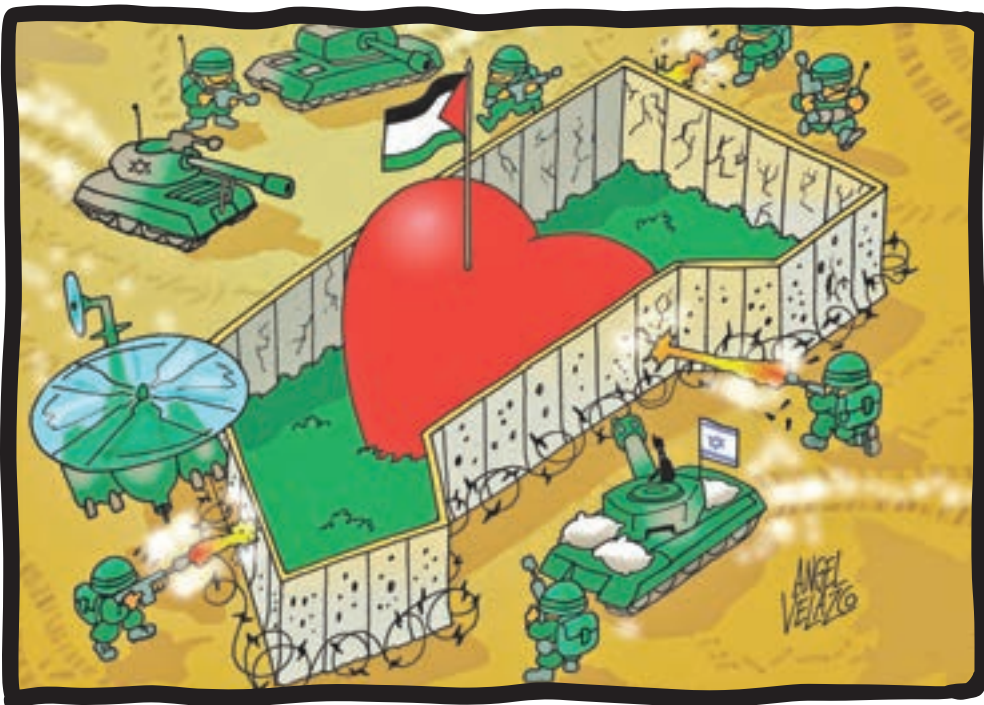
در پایان ذکر این نکته لازم است که آمریکا و رژیم صهیونیستی اسرائیل این حجم از خویشتنداری را برناتافتند و در سال ۲۰۱۷ با این ادعا که سازمان یونسکو علیه اسرائیل مواضع جانبدارانه دارد، تصمیمشان برای خروج از این سازمان را اعلام کردند و گفتند «با یونسکو زمین پس خویشتنداری پیشرفته ۲ و تکمیلی را هم در دستور کار خود قرار می‌دهد و یا قهر، قهر تا روز قیامت.» و رفتند. البته هنگام رفتن بود جبه و کمک‌ها خود را با ذکر اینکه «ما این رو برای جای دیگه نیاز داریم» قطع کردند.

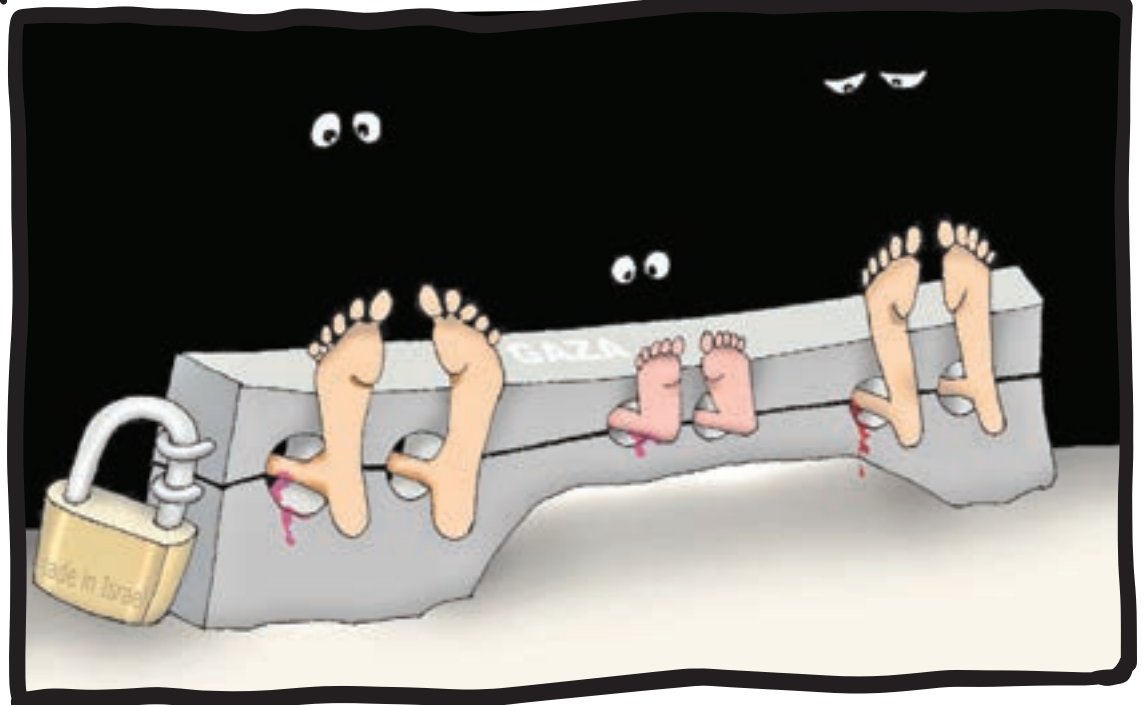
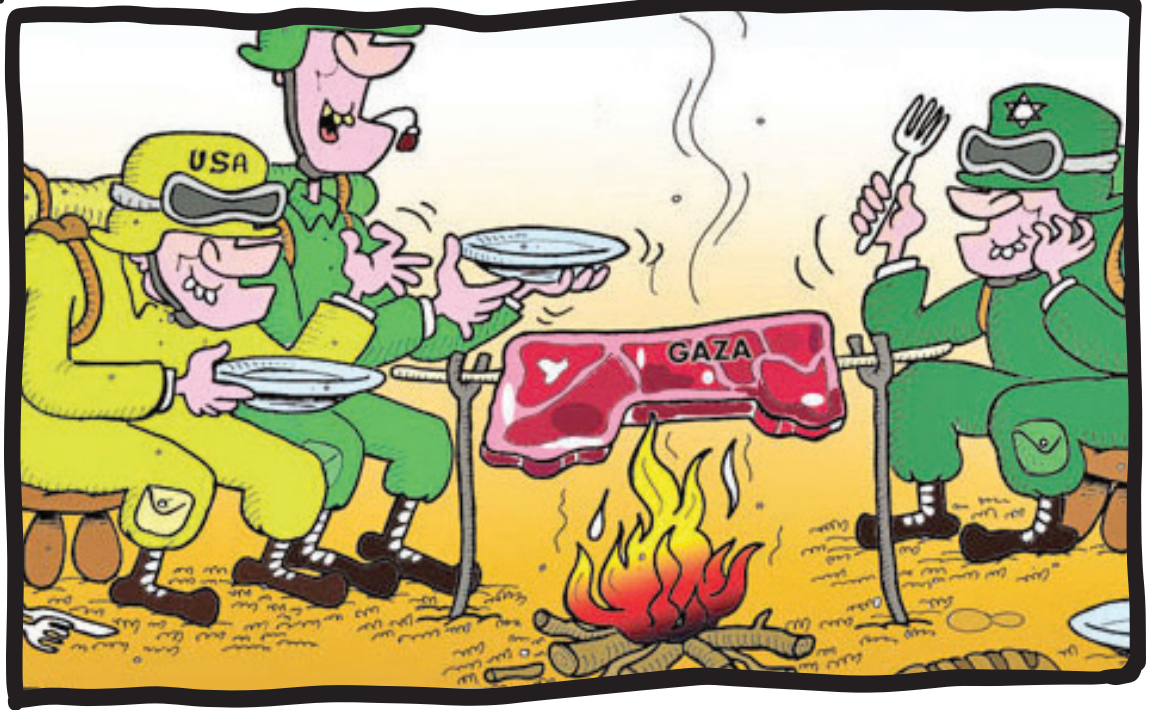
یونسکو که در ابتدا حساب بانکی خود را پرو پیمان می‌دید، به این قضیه وقعی ننهاد؛ اما با اولین پیامک برداشت پول و اطلاع از وضعیت مالی‌شان، چند دستی بر سرشان کوبیدند و گفتند: «ای داد بی‌داد، کی بود به ما پول می‌داد؟» از همین روی کلیه خویشتنداری‌ها را تا سطح دکترا، فوق دکترا و خیلی فوق دکترا ارتقا دادند تا آمریکا مجدد برگردد و همه هزینه‌های یونسکو را بر عهده بگیرد.

نمین سلیمانی
کاریکاتوربست



گالری
کاریکاتور





نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی (۲)

توده طنز یا طنز توده؟

بهزاد توفیق فر
پژوهشگر

گفتمیم که با تصویب لایحه قانون مطبوعات در دولت موقت مهدی بازرگان و ابلاغ آن، تا پایان شهریور همان سال (۱۳۵۸) بیش از چهل نشریه و جریده در سراسر کشور به درخواست وزارت ارشاد ملی ناصر میناچی، توقیف شد. حتماً می‌توانید حدس بزنید که جراید انتقادی (طنز) سهم قابل توجهی در این گروه داشته‌اند. تعدادی از نشریات و جراید انتقادی که دوست داشتند نظر وزیر ارشاد ملی دولت موقت بازرگان را جلب کنند، تصمیم گرفتند نظر دولت موقت بازرگان را جلب کنند و برای دریافت سهمیه کاغذ هم که شده کمی معتدل تر (با تعریف نهضت آزادی) حرکت کنند و انتقاد کمتری در انتقادهایشان داشته باشند. از جمله این جراید می‌توان به رفتگر، ناقوس و باقوت اشاره کرد. این جراید با اتخاذ این سیاست توانستند بیش از سایر جراید انتقادی و تا یک سال بعد (۱۳۵۹) دوام بیاورند. جالب است بدانید همزمان، علی اردلان و ابوالحسن بنی‌صدر (رئیس‌جمهور بعدی) وزرای اقتصاد و دارایی دولت موقت نیز با همراهی کامل با بازرگان و میناچی، بر خرید و توزیع «کاملاً عادلانه» سهمیه کاغذ و جوهر و... نظارت می‌کردند.

در اینجا باید گفت دو عامل سبب شده بود تا اصحاب جراید یا حتی گروه‌های سیاسی و فرهنگی، قالب «انتقادی» را انتخاب کنند و در این قالب دست به انتشار جریده بزنند. تا جایی که به اذعان اغلب صاحب‌نظران، اکثریت قریب به اتفاق این نشریات، از کاریکاتورهای بی‌کیفیت یا حتی نقاشی و طراحی به جای کاریکاتور حرفه‌ای استفاده می‌کردند و مطالب آنها نیز بیشتر از آن که طنز باشد، تمسخر، هجو و هزل بود و در بسیاری موارد حتی به شعارهای تند ضد رقیب تبدیل می‌شد. در عین حال فعالیت همراه با حسن نیت برخی همکاران نشریات طنز پیش از انقلاب در جراید تازه تولد یافته را نمی‌توان نادیده گرفت.

عامل اول و مهمتر، هدف واحد انقلاب مردم ایران بود. مردم ایران که سالها زیر شلاق دیکتاتوری پهلوی به جان آمده و هر روز بدتر از دیروز، حقوق و احترام انسانی کمتری می‌دیدند؛ آلمان خود را در کلام و راهی که امام خمینی (ره) روشن می‌کرد یافتند و با اجتماع یکپارچه بر همین آلمان واحد، توانستند به پیروزی برسند. بدیهی است که اولین و مهمترین و شاید تنها خواسته این مردم، استقرار حکومت و نظامی بود که کرامت انسانی و شخصیت الهی را به مردم ایران بازگرداند. همین آلمان و خواسته اصلی مردم موجب می‌گردید جرایدی که اهداف دیگری را دنبال می‌کردند از اقبال عموم مردم برخوردار نباشند و برای جذب مخاطب مجبور باشند تا نوک پیکان نقد و طنز را به سوی دولت و مسئولان بگیرند تا خود را ولو

به ظاهر، همسو با خواست و آلمان مردم ایران نشان دهند. برای مثال می‌توان از گروههای کمونیستی - توده‌ای نام برد که هرچه درباره شرایط بد زندگی و معیشت طبقات مختلف کارگر (که حاصل سالها ستمشاهی پهلوی بود) قلم‌فرسایی می‌کردند، کمتر مورد توجه مردم واقع می‌شدند و آنجا که دولت و مسئولان را نقد می‌نمودند، بیشتر موفق به جذب مخاطب می‌شدند حتی اگر نقدشان به شعارهای تند سوسیالیستی - کمونیستی تنه می‌زد.

عامل دوم، انتخاب قالب انتقادی (طنز) در یک سال ابتدایی پیروزی انقلاب اسلامی در ایران که کمتر از عامل اول اهمیت داشت، سابقه اقبال توده مردم به جراید انتقادی - فکاهی پیش از انقلاب بود. ارباب جراید و گروههای سیاسی متکثر و مختلفی که در روزهای پایانی بهمن ۱۳۵۷ دست به انتشار شب‌نامه، روزنامه، ویژه‌نامه، بولتن و غیره می‌زدند نقطه اقبال نسبی مردم به مطبوعات را در فکاهه یافته بودند که با توجه به عامل اول، این فکاهه باید فضای سیاسی و خواست عمومی مردم ایران را نیز در نظر می‌داشت. جراید فکاهی - انتقادی پیش از انقلاب، با زخم عمیق سانسور پهلوی و از زیر شمشیر دامکولوس ساواک بیرون می‌آمدند و کم‌رنگ‌ترین و یواش‌ترین انتقادهای آن هم اغلب در حوزه‌های روزمره مانند آسفالت خیابان، قیمت تخم‌مرغ و مصائب «دو زنه بودن» ارائه می‌کردند و قریب به اتفاق آنها اختیاراً یا اجباراً مجیزگوی دیکتاتوری و ظلم پهلوی بودند با این حال نسبت به مطبوعات جدی، مشتری و مخاطب بیشتری داشتند و علاوه بر آن به دلیل بیسوادی مردم، انتشار محتوای فکاهی (طنز) به صورت دهان به دهان انجام می‌گرفت که نقطه قوت قابل توجهی برای یک رسانه در آن دوره محسوب می‌شد. همین، موجب می‌شد تا «انتشار جریده انتقادی» به عنوان یک رسانه مهم، مؤثر و پرمخاطب انتخاب شود. لازم به یادآوری نیست که در رسانه موجود آن دوره کشور یعنی منبر و تلویزیون، یکی کاملاً در دست نیروهای انقلابی و اسلامی بود که قطعاً محتوای مورد نظر گروه‌های سهم‌خواه و غیرانقلابی را پوشش نمی‌داد و دیگری به دلیل وضعیت اقتصادی اسف‌بار مردم و برنامه‌های مبتذل و ضد خانواده، فراگیری لازم را برای پوشش حداکثری مخاطب مسلمان ایرانی نداشت.

در این میان، برخی نیز با هدف استفاده از فضای خالی پیش آمده، تلاش داشتند تا با چاپلوسی برای دولت موقت بازرگان و کوبیدن سایر نشریات و گروهها با ظاهر طنز و فکاهه، کیسه‌ی خود را پر کنند و جای پای آینده اقتصادی خود و فرزندانش بیایند.

+

کتابه کاریکاتور روی جلد هفته‌نامه توفیق به اعمال فشار و سانسور نخست‌وزیر عصایی (امیرعباس هویدا) بر مطبوعات



نقد و بررسی تنها برنامه طنز شبکه رادیویی اقتصاد

کلاس بی نمک اقتصاد

امیرحسن محمدپور
طنزپرداز

مخاطبان ساخته شده باشد؛ نه برنامه ای ثابت در کنکاتور روزانه یک شبکه رادیویی.

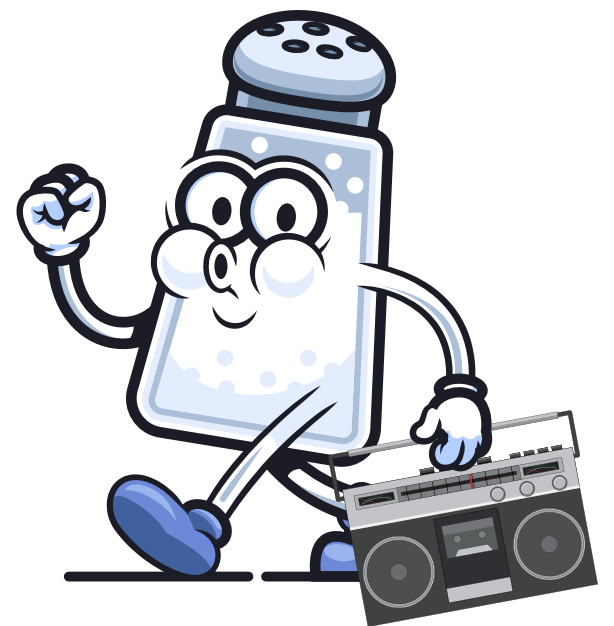
این برنامه فارغ از متن ضعیف و اجراهای سطح پایین، که گاه تشخیص بین شخصیت آقای سپرده و آقای بی محل را سخت می‌کند، به لحاظ فنی نیز کیفیت پایینی دارد. صدا برداری و تدوین تنها برنامه طنز رادیو اقتصاد، در پایین‌ترین سطح کیفی است. به طوری که محصلان دوره‌های برنامه‌سازی رادیو نیز بالاتر از این سطح قرار دارند!

بله، در روزگاری که سایر اقسام رسانه‌های شنیداری، رقیبی جدی برای شبکه‌های رادیویی هستند؛ عقل سلیم حکم می‌کند برای جذب مخاطب و تثبیت آن چاره‌ای اساسی اندیشیده شود. اما متأسفانه برخی مدیران رادیو نه تنها چنین تصمیمی ندارند، بلکه شاهد پسرقت در تولیدات رادیویی هستیم. چنانچه قبل تر اشاره شد، نمونه قدیمی و موفق آیتم طنز نمایشی، ماجراهای آقای ملون است که سال‌ها پیش و با امکاناتی بسیار کمتر ساخته شده و انتظار می‌رود در سال ۱۴۰۲ آیتمی که به اسم برنامه جا زده می‌شود، کیفیتی بالاتر از هر نظر داشته باشد. به نظر می‌رسد بخشی از افت کیفیت برنامه‌های رادیویی، خصوصاً برنامه‌های طنز که احتیاج به دانش و مطالعه بیشتری نیز دارد، ناشی از کم‌توجهی مدیران ارشد صدا و سیما به تولیدات صوتی در مقابل تولیدات تصویری است.

یکی از برنامه‌های طنز رادیو، درمیان انبوه برنامه‌های شبکه‌های مختلف، برنامه «آقای سپرده» است که شنبه تا چهارشنبه ساعت ۹:۵۵ از شبکه رادیویی اقتصاد پخش می‌شود. شخصیت‌های این نمایش رادیویی را آقای سپرده، آقای بی محل و آقای مهندس تشکیل می‌دهند.

در هر قسمت از این برنامه کوتاه یکی از موضوعات روز به شیوه طنز نمایشی بررسی می‌شود که صرفاً مسائل اقتصادی را پوشش نمی‌دهد. شیوه پرداخت اما شبیه برنامه‌های طنز دهه‌های پنجاه و شصت رادیو است. کاملاً رو، بدون لایه‌های شوخ‌طبعانه که دیالوگ‌های بلند و گل‌درشت‌اش، ضربه کار را از بین می‌برد. به نظر می‌رسد متن این برنامه را یک استاد اقتصاد که شاگردانش از سر تملق وی را آدم بانمکی می‌نامند، نوشته است! از همین رو شاید بتوان این برنامه را حتی از برنامه‌های دهه‌های پنجاه و شصت نیز عقب‌تر دانست. نمونه خوب نمایش‌هایی از این سبک، ماجراهای آقای ملون با اجرای مرحوم منوچهر نودری است که آقای سپرده در مقایسه با آن، حرف زیادی برای گفتن ندارد.

آقای سپرده البته تلاشی مذبحانه از رادیو اقتصاد است برای روشن نگه داشتن چراغ طنز در این شبکه. چراکه این، تنها برنامه طنز رادیو اقتصاد است و مدت زمان آن نیز پنج دقیقه است! برنامه‌ای که در بهترین حالت می‌توانست آیتمی کوتاه در دل یک برنامه بلند باشد که توسط



یادداشتی بر ترجمه‌های کتاب‌های طنز

بی‌مزه‌سازی کتب طنز جهان!

ایراهمیم کاظمی مقدم

نویسنده و طنزپرداز



اگر می‌خواهید بهترین و پر فروش‌ترین کتاب‌های رشته‌ی مورد علاقه‌ی خودتان را پیدا کنید کافی‌ست در سایت آمازون (یک فروشگاه آنلاین بین‌المللی) و در قسمت کتاب، ژانر یا رشته مورد نظرتان را سرچ کنید و کتاب‌های پر فروش آن را ببینید. کتاب پر فروش یعنی مطمئن باشید می‌توانید از طریق جست‌وجو اینترنت ترجمه‌ی آن را هم پیدا کنید!

البته این ترند به درد علاقه‌مندان به ژانر طنز و کمدی نمی‌خورد! مردم کشورهای مختلف و حتی شهرهای مختلف، فرهنگ‌های گوناگونی دارند. طنز هم در دل همین فرهنگ‌ها و برای همان زیست‌بوم زاده شده است. پس اساساً کسی با یک فرهنگ بیگانه، نمی‌تواند به آن بخندد.

برای مثال؛ جوک‌های Knock Knock که در زبان انگلیسی استفاده می‌شوند. این نوع جوک‌ها به طور معمول با تعامل بین دو شخص اجرا می‌شوند و در آن یک شخص «تق تق» می‌گوید و شخص دیگر می‌پرسد «کیست؟». سپس از طریق پاسخ‌های باحال و طنزآمیز، جوک ادامه می‌یابد.

مثال:

Knock Knock-

?Who's there -

.Boo -

?Boo who -

!Don't cry, it's just a joke -

ترجمه:

-تق تق

-کیه؟

-بو!

-کدوم بو؟

-گریه نکن این فقط یه جوکه!

می‌دانم بی‌مزه بود. یک ترجمه تحت‌اللفظی مثل این به درد خندان نمی‌خورد! از طرفی هم نمی‌شود برای ده کلمه جوک، توضیح در پاورقی نوشت که: بو هو (Boo who) یک عبارت غیررسمی برای بیان ناراحتی یک فرد است. حال آن مترجمی که گوگل ترنسلیت وار نوشته: «کدوم بو؟» را کجای دلمان بگذاریم؟

بگذارید مثال دقیق‌تری بزنم. کتاب «اتحادیه ابلهان» نوشته‌ی آقای «جان کندی تول» از بهترین رمان‌های طنز از نظر مردم آمریکا به شمار می‌آید. ترجمه‌ای که من از این کتاب خریدم بودم کلمه‌ی Glottis به معنی «دریچه بادگلو» را «دریچه» معنی کرده بود. اوایل اصلاً متوجه معنی این کلمه نمی‌شدم. بنابراین تا مدت‌ها تصور می‌کردم شخصیت اول کتاب و ضویش را باطل می‌کند! تا این که بعد از دیدن عبارت انگلیسی فهمیدم دریچه معیوب شخصیت اول کتاب اتحادیه ابلهان از بالا خراب بوده!

علاوه بر این‌ها شوخی‌های زبانی و شباهت کلمات که باعث ایجاد طنز زبانی می‌شود نیز در ترجمه بسیار سخت منتقل می‌شوند و اغلب با توضیح دادن نمکشان را از دست می‌دهند. برای توضیح و ارجاعات تاریخی و اخبار و اتفاقات سیاسی نیز همین مشکل وجود دارد. شعر و ضرب‌المثل‌ها نیز مشکل مضاعف هستند!

از همه این‌ها که بگذریم وارد مشکلات فرهنگی و سانسور خواهیم شد و بماند که باید به متن نویسنده هم پایبند باشیم. هرچند گویا اگر پایبند نباشیم هم مشکلی نیست! برای مثال کتاب «چنین کنند بزرگان» نام ترجمه‌ای است از کتاب «انحطاط و سقوط همه‌کس» (به انگلیسی: The Decline and Fall of Practically Everybody) اثر ویل کاپی که توسط مرحوم نجف دریابندری ترجمه شده است. اما حاشا و کلا که مطالب این کتاب از کتاب آقای کاپی ترجمه شده باشد. مرحوم دریابندری در مقدمه

این کتاب نوشته است:

«در این کتاب مترجم نه تنها اصل امانت در ترجمه را زیر پا گذاشته بلکه در حقیقت می‌توان گفت که به هیچ اصلی پایبند نمانده است. در کتاب حاضر قطعات فراوانی از متن اصلی ساقط شده، در قطعات ترجمه شده نیز جملات و عبارات جعلی فراوانی گنجانیده شده است که به علت جعلی بودن در متن اصلی به هیچ وجه دیده نمی‌شوند. هم چنین در ضبط فارسی اعلام تاریخی و جغرافیایی هیچ قاعده معینی جز سلیقه شخصی رعایت نشده و معادل لاتین اعلام نیز در پای صفحات نیامده. در عوض فضای گران‌بهای پای صفحات به توضیحات غیر لازم اختصاص یافته که غرض از آن‌ها نه تنها برای خوانندگان بلکه برای خود مترجم نیز روشن نیست.»

البته صدقه‌ی سر همین تحریفات است که کتاب بعد از ترجمه هنوز طنز است و مثل بعضی از کتاب‌های دیگر، بی‌مزه نشده است.

نگاهی به پنج پلتفرم داخلی کتاب

وضعیت کتاب‌های طنز در مارکت‌های کتاب الکترونیک چگونه است؟

سید محمد جواد کیش بافان

روزنامه‌نگار و طنزپرداز



با پیشرفت تکنولوژی بسیاری از محصولات دنیای عادی نیز با هدف تسهیل شرایط پا به عرصه مجازی گذاشتند. کتاب نیز از این قاعده مستثنی نیست و در سال‌های اخیر کتابخوان‌های مختلفی با اهداف مختلف پا به عرصه ظهور گذاشتند. به مناسبت هفته کتاب و کتابخوانی بر آن شدیم تا وضعیت کتاب‌های طنز را در برخی از این پلتفرم‌ها بررسی کنیم.

● فیدیبو

یکی از دو اپلیکیشن اصلی حوزه کتابخوانی مجازی است اما متأسفانه در دسته‌بندی‌هایی که برای کتاب‌ها ارائه کرده است دسته‌بندی طنز به طور مستقیم وجود ندارد که برای اپلیکیشن با این حجم از طرفدار ضعف بزرگی است. اگر به کتاب خاصی از این ژانر علاقه دارید پس از انتخاب موضوع داستان و رمان با توجه به کتاب مدنظرتان زیردسته‌ی فارسی یا خارجی را انتخاب کنید و در نهایت بین هشت دسته نمایش داده شده، دسته طنز را انتخاب کنید. در بین کتاب‌های متنی این مارکت هیچ کتاب طنزی در لیست پر فروش‌ها قرار ندارد و در بین کتاب‌های صوتی فقط کتاب «مغازه خودکشی» از پر فروش‌ترین کتاب‌هاست.

با نگاهی به دسته‌های مختلف موضوع طنز در این اپلیکیشن متوجه می‌شویم «مردی به نام او» در بخش صوتی داستان و رمان طنز خارجی، «مغازه خودکشی» در بخش متنی داستان و رمان طنز خارجی، «ماشالله خان در بارگاه هارون الرشید» در بخش صوتی داستان و رمان طنز ایرانی، «ضد حالات» در بخش شعر طنز و «دایی جان ناپلئون» در بخش متنی داستان و رمان طنز ایرانی پر فروش‌ترین اثر هستند.

برای بررسی دسترسی‌پذیری کتاب‌های طنز در فیدیبوپلاس (کتاب‌هایی که با تهیه اشتراک اپلیکیشن می‌توان به آن‌ها دسترسی داشت و نیازی به خرید تکی نیست) اگر هشت کتاب پر فروش هر کدام از این پنج دسته را مورد بررسی قرار دهیم؛ از مجموع چهار کتاب فقط دو مورد در فیدیبوپلاس وجود دارد اما با توجه به تفاوت شدید قیمت کتاب کاغذی و الکترونیکی اگر کسی اهل کتاب الکترونیک باشد باز هم خرید اشتراک می‌تواند برایش مفید باشد.

● طاقچه

اپلیکیشن دسترسی آسان‌تری را نسبت به رقیب اصلی خود فراهم کرده‌است چراکه زیردسته طنز در دسته اصلی ادبیات قرار دارد. وضعیت پر فروش‌های این مارکت نیز دقیقاً مانند فیدیبو است؛ یعنی «مغازه خودکشی» در صوتی‌ها و بدون نماینده در متنی‌ها.

اما در نگاه به خود دسته طنز تفاوت‌ها زیاد می‌شود. جایی که سه کتاب نه چندان مطرح «آقای باکلاه و آقای بی‌کلاه»، «دردسرها یک وکیل» و «کتاب‌های جادو؛ قسمت اول» در بخش متنی به ترتیب پدربافت‌ترین کتاب‌های این دسته هستند که کتاب‌های رتبه دوم و سوم رایگانند! در ده رتبه‌ی اول پر فروش‌ها نیز چهار اثر رایگان هستند و فقط سه اثر مطرح مغازه خودکشی، «آبنبات دارچینی و گچ پز قرار دارند. در بخش کتاب‌های صوتی این مسئله شدیدتر است و از بین ده کتاب پدربافت هفت مورد رایگان هستند. رتبه‌ی اول این بخش به «مغازه خودکشی» تعلق دارد و «سریال شنیدنی شوایک؛ قسمت اول» و نمایش صوتی «قصه منظوم موش و گریه» از عبید زاکانی به ترتیب در رتبه دوم و سوم قرار دارند. دو اثر دیگر غیر رایگان این لیست ده‌تایی، «آبنبات هل دار و آبنبات دارچینی» هستند. از این گزاره‌ها شاید این‌طور بتوان نتیجه گرفت که کتاب‌های طنز بین مردم جایگاه بالایی ندارند و کتاب‌هایی که مورد استقبال قرار گرفتند یا به خاطر رایگان بودن مطالعه شدند یا کتاب‌های خیلی باکیفیتی بودند که در فضای عمومی کشور نیز بولد شده‌اند.

در پایان برای بررسی دسترسی‌پذیری کتاب‌های این دسته در طاقچه بی‌نیاز نیست (معادل فیدیبوپلاس در فیدیبو) اگر معروف‌ترین‌های این دسته را که خود اپلیکیشن ارائه کرده است، به عنوان نمونه در نظر بگیریم؛ در

می‌بایم از بین شش کتاب متنی، پنج کتاب در طاقچه بی‌نیاز قرار دارند که دو مورد از آن‌ها گران‌ترین کتاب‌های دسته‌ی طنز نیز هستند. اما در قسمت صوتی از بین دو کتاب هیچ‌کدام‌شان در طاقچه بی‌نیاز نیستند. پس می‌توان گفت تهیه اشتراک این اپلیکیشن برای علاقه‌مندان به ژانر طنز اگر اهل کتاب الکترونیک هستند مفید است اما اگر اهل کتاب صوتی هستند، چندان مفید نیست.

● کتابراه

در این سرویس هم همانند طاقچه موضوع طنز زیردسته ادبیات است. یکی از نقاط قوت اصلی این اپلیکیشن نسبت به نمونه‌های بررسی شده این است که خود دسته طنز را به مجموعه‌های مختلفی از جمله طنز اجتماعی، داستان و رمان طنز و... تقسیم کرده است تا دسترسی به کتاب‌ها برای مخاطبان ساده‌تر گردد. در بخش پر فروش‌های دهه ۹۰ و کتاب «آبنبات هل دار» و «آبنبات دارچینی» در ده کتاب اول قرار دارند و در بخش پر فروش‌های ادبیات نیز کتاب «آبنبات پسته‌ای» در رده دوم است و قاعده‌تاربه اول بخش پر فروش‌ترین ادبیات طنز را نیز به خویش اختصاص داده‌است. در سایر مجموعه‌های مربوط به طنز نیز پر فروش‌ترین کتاب‌ها به شرح زیر هستند: کتاب صوتی «آبنبات هل دار» در بخش داستان و رمان طنز ایرانی، کتاب صوتی «جزاز کل» در بخش داستان و رمان طنز خارجی، کتاب صوتی «قصه‌های مجید» در بخش داستان و رمان طنز نوجوان، کتاب صوتی «گزیده طنز عبید زاکانی» در بخش شعر طنز، کتاب «چگونه بر جهان حکومت کنیم؟» در بخش طنز سیاسی و فرهنگی، کتاب «کآن لم یکن» در بخش‌های طنز اجتماعی و داستان کوتاه طنز و کتاب «۳۸۸ لطفه در سرزمین خنده» در بخش‌های لطیفه و طنزپرداز.

البته کتاب جزاز کل در سایر مجموعه‌ها معمولاً در دسته درام قرار می‌گیرد و معلوم نیست با چه متر و معیاری اینجا طنز محسوب شده‌است. با کمی تأمل می‌توان متوجه شد که مخاطبان این پلتفرم به کتاب‌های صوتی طنز و کتاب‌های متنی طنز اقبالی تقریباً یکسان دارند.

● کتابناک

یکی دیگر از پلتفرم‌های دانلود کتاب الکترونیکی است که برای دسترسی به کتاب‌های طنز می‌توان پس از انتخاب زیر دسته رمان و داستان از رسته ادبیات بین گزینه‌های نمایش داده شده طنز را انتخاب کرد. در میان آثار پر فروش این مجموعه هم هیچ نشانی از کتاب‌های طنز نیست. در بین خود کتاب‌های طنز نیز سه اثر پر فروش به ترتیب «پخمه»، «صحرای محشر» و «دایی جان ناپلئون» هستند. در میان ده اثر پر فروش این دسته چهار اثر از عزیز نسین و چهار اثر از ایرج پزشک‌زاد قرار دارد تا به نوعی این دو نویسنده بازار کتاب‌های طنز این مجموعه را قریباً کرده‌باشند.

● کتابچین

در این نرم افزار دو دسته برای کتاب‌های طنز وجود دارد که یکی از آن‌ها زیرمجموعه داستان و رمان و دیگری زیرمجموعه ادبیات است. این مجموعه نیز مزیت کتابراه در تقسیم کتاب‌های طنز به دسته‌های متنوع دارد. سه اثر پر فروش بخش داستان و رمان طنز «رد پای خداوند در زندگی ما»، «خنده لهجه نداره» و «داستان‌های کوتاه پندآموز - سوپ جوجه» هستند و در بخش پر فروش‌های طنز و لطیفه سه کتاب «هشتگ خنده»، «قره بادیمجان» و «حکایت طنز» بر صدر جدول تکیه‌زده‌اند.



مروری بر فروشگاه کتاب بازی

هر کتاب یک بازی طنز

ابراهیم کاظمی مقدم

نویسنده و طنزپرداز

نکته بهداشتی:
هشدار!

ادامه‌ی این راه برای این افراد ممنوع است:

۱. کسانی که از خون می‌ترسند
 ۲. بچه‌هایی توی تاریکی شلوارشون رو خیس می‌کنند
 ۳. بچه‌هایی که تو اردوها همون اول دلشون برا مامانشون تنگ می‌شه
 ۴. و کسانی که از خورده شدن خاطره‌ی خوشی ندارند
- در انتها باید بگویید «من نمی‌ترسم» و بازی را شروع کنید و با حل معماهای چالش برانگیز هوش و ریاضی به قهرمان داستان کمک کنید تا در مقابل هیولای واقعی پیروز شود. پس از پیروزی، شما در قرعه‌کشی روزانه شرکت داده خواهید شد و احتمال دارد برنده خوش شانس جایزه‌ی یک میلیون تومانی شوید.
- این سایت با تلاش حوزه هنری کودک و نوجوان به روز می‌شود. در توضیحات سایت آمده: «کتاب بازی بستری برای برگزاری پویش‌های کتابخوانی و داستان‌نویسی، مبتنی بر گیمیفیکیشن است و سعی در کنشگر ساختن مخاطب دارد.»

سایت کتاب‌بازی علاوه بر این مسابقات جذاب، پویش‌های کتاب‌خوانی زیادی را در مناسبت‌های مختلف برگزار می‌کند که زحمت توضیح مسائل پیچیده به نوجوان شما را کم خواهد کرد. برای مثال پویش کتاب‌خوانی «کوفه به روایت تو» و «کتاب‌های چریکی» بار آشنایی نوجوان شما با کربلا و دفاع مقدس را به دوش خواهد کشید. پویش «طوفان به روایت تو» نیز نوجوان شما را با طوفان الاقصی و مسائل غزه آشنا می‌کند. خیالتان راحت، همه این مطالب به صورتی گفته می‌شود که مناسب سن نوجوانان باشد.

لینک: ketabbaazi.ir

آیا نوجوانتان شما را دچار کمبود موی سر کرده؟ آیا روی تک تک سلول‌های عصبی شما پیاده‌روی کرده است؟ آیا می‌خواهید حداقل چند دقیقه در شبانه روز برای خودتان و همسران وقت باقی بماند؟ دست نگه دارید! بازی‌های کامپیوتری و موبایلی راه حل مناسبی برای نوجوان شما نیستند! می‌دانم وادار کردن نوجوان به کتاب خواندن مثل وادار کردن یوز ایرانی است به خوردن سالاد شیرازی، اما اگر یک نفر زحمت خوش طعم کردن کتاب را برای شما کشیده باشد چه؟ اگر یکسری کتاب مخصوص نوجوان با کلی مسابقه و پویش طنز و جذاب پیدا کردید که نوجوانتان را جذب کتاب‌های مناسب سن خودش کرد چه؟

حتما پیش از این هم در مسابقات کتابخوانی شرکت کرده‌اید. شاید هم برای ترغیب فرزندانتان و نوجوانان دیگر اقدام به برگزاری آن کرده باشید. به شما اطمینان می‌دهم این یکی فرق خواهد داشت. چندین مسابقه با زبان طنز و شوخی که هم به معلومات شما اضافه می‌کنند، هم شما را می‌خندانند و در عین حال چالشی هستند و نمی‌شود سرسری از آن‌ها رد شد.

کافی ست وارد سایت «کتاب‌بازی» به آدرس ketabbaazi.ir شوید و یکی از مسابقات کتابخوانی را انتخاب کنید. کتاب‌های نوجوانی که در این بازی‌ها استفاده شده، برای همه سلیقه‌ها چیده شده است. از کتاب‌های نویسنده هری پاتر، خانم جی کی رولینگ گرفته تا شاهنامه‌ی فردوسی خودمان. اگر قبلاً کتاب را نخوانده‌اید نگران نباشید. مسابقات کتاب‌بازی طوری طراحی شده که بیشتر تبلیغ کتاب است به زبان طنز. پس حتی اگر کتاب را نخوانده باشید می‌توانید به همراه نوجوانتان در آن شرکت کنید و با کمی هوش و ریاضی جواب درست را بدهید و بعد که با موضوع و مطالب کتاب آشنا شدید کتاب را بخريد. معرکه است، نه؟

برای مثال متن زیر یکی از صفحات بازی «هیولا به توان ۱۰» در سایت کتاب بازی است:



نقد و بررسی فیلم «عروسی مردم»

بسازیم ببینیم

چی می‌شه؟

علیرضا عبدی

نویسنده و طنزپرداز



این فیلم، داستانی است درباره زوجی جوان که برای تفریح و جمع کردن شاپاش به عروسی‌های افراد غریبه می‌روند. داخل یکی از عروسی‌ها هم که خیلی شیک و پیک است، توی دردسر می‌افتند...

برای نقد و بررسی فیلم، خلاصه سه خطی داستان نمی‌تواند مرجع خوبی باشد. ممکن است دم‌دستی‌ترین ایده‌ها با پرداختی حرفه‌ای، فیلمی شاهکار شوند و برعکس. اما این فیلم هرچند ایده‌ای سبک و دم‌دستی دارد، ولی ساخت و پرداخت آن هم چنگی به دل نمی‌زد. طراح قصه و کارگردان این فیلم مجید توکلی است که برای فیلم «متولد ۶۵» شناخته می‌شود و پیش‌تر هم تله‌فیلم «زیگزاگ» را نیز ساخته بود. جمله دارالشفای نگارش فیلمنامه این اثر را بر عهده داشته و علی سرتیپی تهیه‌کننده شاخص سینمای ایران نیز این فیلم را تهیه کرده است. نام سابق این فیلم «روزی دو میلیون» بوده که اشاره به شغل «ساقدوش داماد» در فیلم دارد که روزی دو میلیون درآمد دارد.

در بازی‌ها، نازنین بیاتی موفق‌ترین کاراکتر است که به‌تنبه‌ای این فیلم را پیش می‌برد. شکیب شجره هنوز به آن چیزی که باید و شاید باشد، نرسیده و در این فیلم هم این‌قدر آزرچره است که از نازنین بیاتی (نقش اول) و احترام برومند (نقش فرعی) جا می‌ماند. زهرا داوودنژاد هم فرصتی برای عرضه ندارد و فقط نامی از وی در تیتراژ است و صدایی در فیلم!

در فیلمنامه هیچ شخصیت‌پردازی قابل‌ذکری نداریم. با شروع فیلم، نوید و شیما به هم می‌گویند برویم عروسی؟ و می‌روند! البته شغل شیما هم معلوم است: پرستاری که بی‌خواب است و قرص خواب همراه دارد. حالا زندگی‌نامه نوید را باید مخاطب حدس بزند.

درواقع، این فیلم داستان در داستان است ولی در منطق روایی لنگ می‌زند. تا تعلیق نیز پیش می‌رویم، اما اتفاقی که باید بیفتد نمی‌افتد. این فیلم یک فیلم تبلیغاتی است. تبلیغاتی برای تالار عروسی که همه‌ی زوایا و سوراخ‌سمه‌هایش را در کار می‌بینیم؛ حتی سرویس‌های بهداشتی! یعنی تهیه‌کننده و کارگردان این فیلم را ساخته‌اند تا ببینند چه می‌شود! انتهای فیلم هم که نویسنده عاجز است تا پایانی غافلگیرکننده به مخاطب ارائه دهد و طوری کار را خاتمه می‌دهد که مخاطب سرخورده می‌شود!

نگاهی به سریال «مگه تموم عمر چندتا بهاره»

همان همیشگی!

سروش صحت را می‌توان با سریال‌های چارخونه، ساختمان پزشکان، پژمان، شمعدونی و سه فصل لیسانسه‌ها به یاد آورد.

سریال‌هایی که توانستند مقبولیت بالایی را در بین مردم کسب کنند. سریال جدید سروش صحت یعنی «مگه تموم عمر چندتا بهاره؟!» سریالی است که این بار از شبکه نمایش خانگی پخش می‌شود و در عین شباهت زیادش به کارهای قبلی او، تفاوت‌های بسیاری نیز با آن‌ها دارد.

این سریال، خانواده‌ای را به تصویر می‌کشد که هر کدام داستان مربوط به خود را دارند. در ابتدا تصور می‌شود که روندی شبیه روند سریال لیسانسه‌ها خواهد داشت؛ خانواده‌هایی معمولی با داستان‌هایی معمولی و بامزه. اما کمی که سریال جلوتر می‌رود، با نبود سیر داستانی مشخص مواجه می‌شویم. در سریال چندین شخصیت وجود دارد که هر کدام هدفی دارند. شخصیت نیما در تلاش برای به دست آوردن دل نامزد خود است. آریتا تلاش می‌کند که در مسابقات شطرنج حریف خود را شکست دهد و باقی شخصیت‌ها نیز به همین منوال.



علیرضا عبدی

نویسنده و طنزپرداز



نقیضه ضرب المثل (۱)

خربرفت و خربرفت و خربرفت

فروغ زال

نویسنده و طنزپرداز



جوانی عذب و معذب از دار دنیا یک خرد داشت و آرزویی برای کسب همسر، فک و فامیل و آشناپانسان در هر مجلس و میهمانی که او را می دیدند، سؤال می کردند چرا جفتی نمی گزینی؟ هنوز تی شرت های «به خودم مربوط است» به بازار نیامده بود و جوان مجبوری می نشست و برای یک پکشان توضیح می داد: «پول ندارم». آن ها هم هر بار بعد از توضیحات جوان، می گفتند: «کارت نباشد، ما پشتت هستیم» و جوان هم هر بار تعارف می کرد و می گفت: «حالا نه و...». یک بار جوان نگفت «حالا نه و...». گفت: «باشه پس». فک و فامیل نیز گفتند: «تو برو سلمونی بقیه اش با ما کارت نباشه». جوان رفت سلمونی و با خیال راحت به بلک ماسک و فیسبیل صورت تن داد. وقتی برگشت دید جشن و سور مفضلی برایش گرفته اند. باغ تالاری عظیم را آذین بسته اند و میز پذیرایی و شام مفصلی چیده اند. با اینکه خودش در سلمونی بود اما کلیپ عروسی اش را ساخته و روی پرده به نمایش گذاشته بودند. روی میزها دسر و نوشیدنی و ده غذای مختلف دیده می شد و فامیل خوش و خرم ران مرغ روی زله سر می دادند توی گلو و سیخ کبابی را لای زامبون پوشن کرده و می لمباندند. گروه موسیقی زنده روی استیج بود و تیم آتش بازی در تکاپو. جوان تازه داماد با خودش گفت: «حقا که چه فک و فامیل عزیزی دارم». همین که وارد شد، منتظر بود دستش را در دست عروس بگذارند که یک دفعه جمع شاد و رقصان فامیل دوره اش کردند و همگی با هم خواندند: خربرفت و خربرفت و خربرفت. داماد هم که شاد و سرمست بود همراه با آن ها زد و رقصید و خواند: خربرفت و خربرفت و خربرفت. تا خاموشی ستارگان این فضای لهو و لعب ادامه داشت. وقتی همه به خانه شان رفتند داماد خواست تا عروس را سوار بر خر کند و به خانه برود، دید خری در کار نیست. حیران و پسران دنبال خرش گشت. پیری او را دید و گفت: «مگر تو دیشب تا صبح نمی خواندی خربرفت و خربرفت و خربرفت؟» خب خرت را فروختند و برایت عروسی گرفتند دیگر». داماد با چشمانی گرد گفت: «با فروش یک خر چنین مراسم مجلی؟» پیر گفت: «خرت موتور tu5 داشت. البته وام هایی هم برای تسهیل در ازدواج شما گرفتند که دفترچه قسطش در پاکت هدیه بهتان داده شده». داماد که فکر می کرد همه بدبختی های مجردی اش تمام شده و بعد از آن زندگی راحتی دارد، اما تازه باید قسط خیار و سیب و ژله ای که در معده مهمانان است را بدهد گفت: «باشه ولی این ضرب المثل بیشتر به شادی بعد از امضای برجام می خورد نه توصیه به ازدواج ساده».

مغزهای بزرگ زنگ زنده (۲) / زندگی نامه شخصیت های اثرگذار به زبان طنز

اولش نون دارد

فیروزه کوهیانی

طنزپرداز



وی در ۲۱ بهمن ۱۳۵۳ در حالی غیرمعلوم چشم به اصفهان گشود. عده ای می گویند با پرچی در دست راست، بنری در دست چپ و در حال راهپیمایی به دنیا آمد و بعد از اینکه قابله تاریخ پیروزی انقلاب را به او گوشزد کرد وی یک اسپری رنگ از جیبش درآورد و روی دیوار بیمارستان نوشت مرگ برشاه. از همان نوزادی به کارهای برقی علاقه داشت. جلوی بقیه خیلی آرام می خوابید و شیرش را می خورد اما به محض اینکه تنها می شد قنداقش را باز می کرد و به سمت وسایل برقی می رفت، آن ها را باز می کرد و دل و روده شان را بیرون می ریخت. تلویزیون، رادیو، یخچال، لباس شویی، شیرآب، البته این آخری را برای اینکه بفهمد کدام واقعا سرد است کدام واقعا گرم باز کرده بود. راهنمایی و دبیرستان را در جعبه ابزار سپری کرد. با اینکه پدرش رئیس بیمارستان بود کسی به او دکتر شو بابا ببینه، چه دست خط دکتری ای داری و دکتر بابا نگفت. پدرش بسیار مردمی بود و خیلی به جمع آوری چرک کف دست معتقد نبود به همین خاطر وی مجبور شد به جای انتخاب شغل پسر بابایی، به دانشگاه برود. در دانشگاه هم به برق گرفتگی دچار بود و آن را ول نمی کرد، به همین خاطر او را داخل رشته ی مهندسی برق الکترونیک هول دادند. دوستان آخر کلاس ضمن درآوردن زبان برای دوستان اول کلاس، آقای نون را الگوی خود قرار داده بودند، البته از این لحاظ که با نمره ی ۵/۱۴ هم می شود کارشناسی گرفت. وی تئبل نبود فقط خیلی اعداد و ارقام را تحویل نمی گرفت. در سن ۲۲ سالگی بعد از اتمام تحصیلهش و انداختن کلاه فارغ التحصیلی به سمت بالا، برخلاف تصورات جامعه راننده تاکسی نشد و تنها با ۲ میلیون تومان سرمایه توانست کار تولید را شروع کند و اولین کارش ساخت برانکار استاندارد و حرفه ای بود. وی که ساخت وسایل میدین ایرانی زیر زبانش مزه کرده بود، با تمام بی توجهی ها به کارش ادامه داد و



موفق شد تخت های بیمارستانی الکترونیکی که در آن زمان وارد می شد را بسازد و به اولین تولیدکننده ی led اتاق عمل در ایران تبدیل شود. مشکل جو (به گفته ی همکارانش)، یک لحظه نمی توانست بیکار، یکجا بنشیند. همیشه دنبال مشکلات کشور بود تا پروژه ی جدید را تعریف کند. به جمله ی یا راهی خواهیم یافت یا راهی خواهیم ساخت یا پدر هدف را در خواهیم آورد اعتقاد زیادی داشت، به طوری که وقتی به هدف می چسبید تا به سرانجام نمی رسید ولش نمی کرد. با هدف پر کردن چاله چوله های کشور در سال ۹۵ دستگاه ایکس ری کانتینری، که آن زمان کشور با کمبودش مواجه بود را ساختند. دستگاهی که قله ی دستگاه های امنیتی ورودی مرزها محسوب می شد اما در کشور تولید نمی شد. با گفتن آخیش به سمت طرح بعدی رفتند، طرحی که فقط ۳ کمپانی بزرگ دنیا در آمریکا، انگلیس و چین تکنولوژی ساخت آن را داشتند، دستگاه پرتودرمانی یا شتاب دهنده ی خطی که در آن زمان با کلی منت و چشم نازک کردن طرف اروپایی، وارد می شد. تازه وقتی هم خراب می شد، یا قطعات نمی رسید یا با سرکوفت اینکه شما ایرانی ها چیز نگه دار نیستین، یا با جمله ی نوچ نوچ نوچ به دستگاه پرتودرمانی هم نمی تونی نگه داری، دیر می رسید. داخلی هایی که بخش ساخت ایران مغزشان فلج شده و در هر شرایطی نمی توانند، سعی کردند خیلی وی و همکارانش را در نساختن این محصول همراهی کنند اما آن ها با شعار تکیه می کنیم بر "توان خدا، نه توان خودمان" در نهایت سال ۹۷ این محصول را تولید کرده تا مشت محکمی بر مغز نمی توانیم ها بزنند و دهان طرف های خارجی را ۱۸۰ درجه باز کنند. او که تنها با ۳۰ نفر و در یک سوله ی اجاره ای کارش را آغاز کرد حالا مدیرعامل شرکت بهیارسنعت، بزرگترین شرکت دانش بنیان کشور است که محصولاتش را صادر می کند. سوپرمن عرصه ی تولیدات داخلی که رمز موفقیتش را اعتماد به متخصصان ایرانی و خلاقیت در بازاریابی می داند، کسی نیست جز مهندس نوید نجات بخش.

ماورایی است که شاهین، دیگر شخصیت داستان در ذهن خود ساخته است. البته داشتن ایرادات فنی از جمله ضعف در تصویرسازی و فضا سازی جهانی موازی و ماورایی، باعث شده که چندان با اقبال خوبی مواجه نشود. استفاده مکرر از موسیقی و ساز بین سکانس های سریال ابزاری است که در لیسانسه ها و حتی جهان با من برقص هم از آن بهره گرفته بود اما در این سریال، به خوبی از آن استفاده نشده و تکرار زیاد آن نیز می تواند باعث سررفتن حوصله ی مخاطب شود. البته باید این نکته را ذکر کرد که جذاب بودن یا نبودن این بخش تا حد زیادی به سلیقه مخاطب برمی گردد و به طبع عموم مردم را نمی تواند جذب کند. به هر حال این سریال با همه ایراداتی که دارد، فارغ از اینکه چه کسی آن را ساخته می تواند نمره قابل قبولی کسب کند. اما نام سروش صحت و سابقه خوبی که او در ساخت سریال های طنز دارد باعث می شود که توقع بیشتری از او داشته باشیم. پیش از این، برخی از منتقدان سیاست های صداوسیما، معتقد بودند که به دلیل برخی از محدودیت های این سازمان، دست سروش صحت در ساخت برخی از شوخی ها بسته است؛ اما بستر بخش متفاوت این سریال نیز نتوانسته کیفیت آن را حتی از تولیداتی که صحت برای صداوسیما داشته بالا ببرد.

نقش نیما و گیلدا ویشکی در نقش آریتا از جمله بازیگرانی هستند که تجربه تصویری چندان ندارند اما به واسطه تجربه ای که در تئاتر دارند توانسته اند با بازی شان نمره قابل قبولی کسب کنند. خاطرات کودکی شخصیت عموجلال و مدرسه پیرمردها توانسته موقعیت های طنز جالبی رقم بزنند و این نیز یکی از نقاط قوت سریال است. فضای این سریال از جهتی یادآور فیلم «جهان با من برقص» ساخته ی دیگر سروش صحت است. «مگه تموم عمر چندتا بهاره؟» راه و رسم «جهان با من برقص» را در پیش گرفته و به بیننده این القا می کند که باید به سختی ها و مشکلات خندید و آن را جدی نگرفت. این سریال نیز مانند دیگر ساخته های صحت، دارای شخصیت های خاکستری و با عادات جالب و اصطلاحا «رومخ» هستند. به گونه ای که گاهی تصور می کنی در حال به تصویر کشیدن دیوانه خانه ای است که نمی دانی از حرکات آنان باید بخندی یا حرص بخوری. بسیاری از رذیلت های اخلاقی در مرز بین خندیدن و حرص خوردن به تصویر کشیده می شود. تا جایی که به مرور شخصیتی که چندین بار دست به دزدی می زند، تبدیل به شخصیتی شیرین و کارزماتیک می شود. تناقضاتی در شخصیت پردازی ها وجود دارد که اگر چه باعث ایجاد موقعیت طنز شده اما در عین حال اخلاقیات را نیز زیر پا می گذارد. وجه تمایز این سریال با کارهای دیگر صحت، ژانر فانتزی آن و دنیای

اما با گذشت چندین قسمت از سریال، هنوز داستان به نقطه اوج خود نرسیده و سکانس های حاشیه ای و خارج از مسیر اصلی آن باعث شده که داستان به آن ثباتی که باید نرسیده باشد. چنانچه در بعضی از قسمت ها، شخصیت های سریال لیسانسه ها، ساختمان پزشکان و برخی دیگر از سلبریتی ها، هرکدام در یک سکانس از سریال حضور پیدا می کنند و در انتها نیز از آنها بابت حضورشان در سریال تشکر می شود. چیزی که سریال را از قالب اصلی خود خارج می کند. در ابتدا شاید این روند تازه و جالب به نظر آید. اما پس از تکرار زیاد آن، چنین تصویری به وجود می آید که این سکانس ها صرفا جهت اضافه کردن دقایق پخش سریال است و قصد دارد ضعف داستان را پوشش دهد. حتی اگر مقصود صحت از اضافه کردن این سکانس ها ایجاد سبک جدید و خلاقانه ای از فیلم سازی باشد، تکرار زیاد آن باعث شده که این ایده تبدیل به ایده ای سوخته شود و صرفا باعث کندتر کردن روند داستان شده است. استفاده از شوخی مسئولان کیف به دست سریال لیسانسه ها و تکرار مجدد آن در سریال به همان شکل و قالب پیشین و حضور کوتاه بازیگران این سریال که به آن اشاره شد، می توان ندای بخش خالی بودن دست صحت در ساخت موقعیت جدید طنز نیز باشد. از نقاط قوت این سریال می توان به استفاده از بازیگرانی نه چندان نام آشنا به عنوان نقش های اصلی سریال اشاره کرد. مجید یوسفی در



تاریخ کرموی جهان

(مدارس بومیان/کانادا)

فرزانه صنیعی

طنزپرداز



می گویند از حدود دو سال پیش به این طرف، نئی اخبار ساعت ۱۴ کانادا، هر روز یک آقای کت شلوار مرتب را نشان می دهند که می آید پشت تریبون و اعلام می کند که تا آن لحظه طبق آخرین آمارها و براساس معیارهای قطعی تشخیصی چندصد گور در مدارس مخصوص بومیان سرخپوست کشف شده، از آن میان چه تعداد فردی و چه تعداد دسته جمعی بوده اند، چندتا با اسم و رسم بوده اند و چندتا بی نام و نشان، و بعد از ارائه این آمارها می رود تا روز بعد.

ماجرای گورهای کشف شده در محل هایی که قبلا مدارس بومیان کانادا بودند آنقدر بی آبرویی بزرگی بود که نمی شد پنهانش کرد. اما مدارس بومیان اصلا چه صیغه ای بود؟ دستور تاسیس این مدارس شبانه روزی را وزیر امور بومیان کانادا در اواسط سده ۱۸۰۰ صادر کرد. هدفش هم جذب بچه های سرخپوست بومی به فرهنگ غالب کانادایی بود. برنامه ای آموزشی بدین صورت بود که در وهله ای اول کودک ضربا و زورا از جامعه بومی جدا می شد، در وهله ای دوم بدنش با مواد شیمیایی اساسی ساپیده می شد تا اگر کمترین احتمالی مبنی بر سفیدپوست شدنش هست از بالقوه به بالفعل تبدیل شود و حجت بر او تمام شده باشد. متأسفانه هیچ کودک بومی از این امتحان روسفید بیرون نمی آمد، لذا وهله ای سوم اجرایی می شد که عبارت بود از ممنوعیت صحبت به زبان بومی، آموزش زورکی انگلیسی و فراموش کردن سنت های بومی. اسم بچه هم از او گرفته می شد و به جایش به او یک شماره می دادند که با آن نامیده می شد، چون پدر و مادر این بچه ها برایشان نام نیکو برگزیده بودند و بچه ها اسامی بومی داشتند. اگر غرض و مرض داشته باشید الان یاد زندان افتاده اید. خیلی بی انصافید واقعا. زندان که همه اش بخور و بخواب است.

در وهله ای سهویست و پنج صدم، که به دلیل کم اهمیتی وهله ای مستقلا را به آن اختصاص نداده ایم، یک سری شکنجه های جسمی و جنسی به دانش آموز وارد می آمد که چون از طرف معلم بود گل بود و هر کس دریافت نمی کرد خل بود. این قضیه به محض این که جایش التیام می یافت لایزال وهله های بعدی تکرار می شد. اگر دانش آموزی احیانا از روند آموزش ناراضی بود می توانست آزادانه به سل یا بیماری واگیردار دیگری که در این مدارس فت و فراوان در اختیار بچه ها قرار می گرفت مبتلا شده و مدرسه را ترک کند، البته به مقصد جهان باقی، چون آن زمان هنوز بیمارستان مخصوص بومیان وجود نداشت تا بومیان بتوانند در آنجا از دنیا بروند و مجبور بودند هر جا مریض می شوند همانجا بمیرند. البته ای بسا که وزیر امور بومیان در فکر تاسیس این فقره هم بوده، اما چندان در این پست باقی نمانده که بتواند ایده اش را عملی کند. نه این که خدای نکرده عزل شده باشد ها، اتفاقا چون خیلی موفق عمل کرده، بومیان تمام شده اند و نیازی نبوده زحمت بکشند.

خلاصه در این مدارس آن قدر خوش می گذشت که چند هزار نفر از دانش آموزان آن هرگز به خانه برنگشتند. این روال صد و خرده ای سال طول کشید و آخرین مدرسه در سال ۱۹۹۶ تعطیل شد. سال ۲۰۲۱ هم اولین مجموعه قبرهای مربوط به بچه های بومی شامل ۲۱۵ قبر در مدرسه بومیان کمپلوس پیدا شد. کمی بعد ۱۰۴ قبر، کمی بعدتر ۱۸۲ قبر و این پروسه همینطور ادامه یافت و آمار به بالای هزار رسید تا جایی که سازمان ملل در واکنشی بی سابقه و شدیدالحن دولت کانادا را به شدت مورد درخواست تحقیق بیشتر در این زمینه قرار داد. جاستین ترودو، نخست وزیر کانادا هم که آدم مهربانی بود و خیلی به رنگین پوستان اهمیت نسبی می داد، از سرخپوستان عذرخواهی کرد و عکسش با چشمان قرمز هم منتشر شد. دیگر سرخپوستان از خدا چه می خواهند.

راه و رسم گلابی گری / قسمت دوم

مثل یک گلابی
آویزان شوید

راهنمای گام به گام و عملی موفقیت سیاسی

محمد رضا شهبازی

طنزپرداز



در قسمت اول به نقش مهم و بی بدیل پدر و پدربزرگ در موفقیت سیاسی اشاره کردیم. اگر نخواندید، بخوانید. و اما بعد:

● آویزان شوید

این راهکار را حتی اگر پدر و پدربزرگ قابل اتکایی برای خود دست و پا کرده اید هم جدی بگیرید، اما اگر در دو مورد قبلی به هر دلیل موفق نبوده اید این آخرین راه شماسست برای اینکه کاملا از مسیر موفقیت شوت نشوید! اگر میخواهید به موفقیت دست پیدا کنید، باید آویزان یک نفر بشوید. اگرچه کسب موفقیت بدون آویزان بودن شیرین و دلچسب است، ولی ممکن نیست! و از آنجا که بدیهی ست یک تلخی ممکن بهتر از یک شیرینی ناممکن است پس استقلال و عزت نفس را ببوسید و کنار بگذارید و آویزان شوید.

در افواه و محاورات و گفتگوهای خودمانی، بسته به منطقه و محل گفتگو به این کار القابی چون گلابی گری، کیف کشی، نوچه گی، ملازمت و... میگویند، که هیچکدام مهم نیست. در واقع این مهم نیست که به شما چه می گویند، این مهم است که شما چه می کنید و چه نتیجه ای می گیرید! (از اینجا به بعد، به کسی که فرد موفقیت جو به او آویزان می شود «آویزن» به میگوئیم.)

● رژیم غذایی پیشنهادی:

تا می توانید گلابی بخورید. بالاخره یک حکمتی داشته که به آویزان ها و کیف کش ها و نوچه ها گفته اند گلابی دیگر. چرا نگفته اند خیار؟ یا مثلا شلیل؟

یک نگاه به خواص گلابی بیاندازید تا متوجه شوید چقدر حکمت در این انتخاب نهفته است و چقدر هوشمندانه بوده این انتخاب و این تعبیر که فلانی، گلابی فلانی است!

مثلا گلابی برای سیستم دفاعی بدن مفید است! گلابی نسبت به سایر میوه ها عوارض آلرژیک کمتری دارد. گلابی برای افزایش انرژی

مفید است و هروقت احساس کمبود انرژی کردید کافی ست یک عدد گلابی بخورید، چون قندش سریع جذب بدن میشود، سریع انرژی میگیرید!

گلابی برای بهبود هضم غذا هم مفید است. بالاخره شما ممکن است در فضای سیاسی یک وقت یک چیزهایی مثل کوه، زمین، وام، کارخانه یا... گیرتان بیاید و بخورید و بماند سر دلتان! گلابی گری مثل عرق نعنا بعد از پر خوری، همه را می شورد و می برد. فوق فوش یک نفخ مختصری می ماند که آن هم زحمت زیادی ندارد!

● تمرین:

کاغذی بردارید و کارهای ضروری خود در طول ۲۴ ساعت و میزان وقتی که برای آنها صرف میکنید را بنویسید. چند دقیقه در طول یک شبانه روز غذا میخورید؟ چقدر می خوابید؟ چقدر در دستشویی هستید؟ و...

اینها را جمع بنید و مجموع را از ۲۴ کم کنید. حاصل، ساعاتی است که شما باید آویزان باشید! یعنی می خواهیم بگویم آویزان بودن یک کار تمام وقت است نه تقنی. هر چند بعدتر و در مراحل بالایی آویزان بودن، به مهارتهایی دست پیدا میکنید که به شما کمک میکند حتی در خواب و دستشویی هم آویزان باشید. در آن مرحله، آویزان بودن نه یک خصوصیت عَرَضی، که جزئی از ذات شماسست و دیگر فرقی بین شما و آویزان بودن وجود ندارد. شما هستید، چون آویزانید و آویزانید چون هستید.

● مثال:

بسیاری از نمایندگان مجلس از این طریق وارد لیستهای انتخاباتی و به تبع وارد مجلس می شوند. چون دوباره نمیخواهم از سوباسا و پسر شجاع مایه بگذارم، بیش از این اشاره نمیکنم اما خودتان سری به رزومه برخی افراد بنید و ثمرات آویزان بودن را به چشم مشاهده کنید تا انرژی گرفته و در این مسیر بکوشید.

اتوبوس نامه ۲

در انتخاب همسفر دقت کنید

امین میندیان

طنزپرداز



روند پر شدن صندلی اتوبوس ها غالیا به این صورت هست که هر کس جایی می نشیند که بغل دست نداشته باشد. بعد اگر چاره ای نبود، کنار کسی می نشیند که به قیافه اش بخورد که آدم حرفی نیست و سرش گرم کار خودش است. به عبارت دیگر اگر یک قطار با صندلی های اتوبوسی داشته باشیم که تا بی نهایت ادامه دارد، همه ترجیح می دهند تا ته قطار را بروند به این امید که صندلی ای بیابند که بغل دستش خالی باشد. این وضعیت برای من ویژه تر هم هست؛ یعنی در آن اتوبوسی که صندلی خالی نداشته باشد، من ترجیح می دهم این است که تا مقصد بایستم تا اینکه کنار غریبه ای بنشینم. نوعی فوبیا پیدا کردم به بغل دستی داشتن. اسمش را هم گذاشتم وروروفبیا یعنی فوبیای ورور نشیندن.

اوایل این گونه نبودم حتی یک فازی هم داشتم که من باید با انسان های مختلف بتوانم تعامل داشت باشم و صحبت کنم و زندگی های مان را به اشتراک بگذاریم اما در یکی از سفرها اتفاقی برایم افتاد که آن تصمیم را بوسیدم و خفه کردم و چال کردم و روی آوردم به تفکر در مورد مزایای تنهایی تنهایی انسان معاصر.

در یکی از سفرهایم به تهران، روی صندلی نشسته بودم و دم دم های حرکت بود که یک مرد میانسال لاغر اندام وارد اتوبوس شد. شاگرد شوفر به او گفت برو آخر صندلی خالی هست بنشین. مرد هم جواب

داد همین جا کنار این جوان می نشینم و نشست کنار من. ابتدا حرفی برای گفتن نداشتم و همه چیز خوب بود من هم هندزفری در گوش، مشغول کار با گوشی ام بودم که مرد تلفنش زنگ خورد و جواب داد و سپس رو به من گفت: عجب دنیایی شده یارو چهارتومن پول ما دستشه پس نمیده.

گفتم بله ما هم همین مشکل را داریم. (اشتباه کردم جواب دادم. اگر به عقب برگردم ادای کرولال ها را در میآورم.)

همین پاسخ کوتاه برای افتادن در تله و باز شدن سر صحبت کافی بود. منتها صحبتی که ساعت ها طول کشید و نود و پنج درصد او مثل وعظ، متکلم الوحده بود و من در سهم ۵ درصدی ام مثل نجم الدین شریعتی سرتکان می دادم و حرف های او را تایید می کردم.

صحبت هایش سر و ته مشخصی نداشت. چزند یاتی بود که برای هر کدام جوری منبع و مأخذ می داد که چند بار رفتم در گوگل سرچ کردم گفتم شاید من اشتباه می کنم. حرف هایش اینگونه شروع شد که از پدرزنش گلخانه ای به ارث برده و حالا در کار دلالی خیار است. بعدتر گفت در کار تجارت جوراب مردانه است. جلوتر از دعا با گندهی شیشه فروشان جنوب تهران گفت و همچنین میزان تریاک و موادی که بازیگران سینما مصرف می کنند و مارک سیگار هر کدام چیست. در

پایان هم از دلالی در فوتبال می گفت که دیگر خواب امانش نداد. بخواهم یک بند از این لاطائلات را بگویم این بود که می گفت: مرتضی کاظمی رو می شناسی؟ به نوجوونه که من کشفش کردم. بردیمش آکادمی پرسپولیس اونجا دیدن بابا این بازی خیلی خفنه. دیگه رابرتی کردم با مهدی مهدوی کیا و بردش به مدرسه فوتبال تو آلمان. دوپچه وله هفته پیش چهل و پنج دقیقه ازش گزارش رفت. نوشت مسی آینده فوتبال کاظمی. بعد حالا بگو چه جوری من این رو فرستادمش رفت؟ رفتم سوپری محل مهدوی کیا اینا و ایسادم تا او آمد رد شد گفتم سلام آقا مهدی. محل نداد. بلندتر گفتم آقا مهدوی کیا سلام. باز محل نداد. گفتم پسر ممد اوس گلاب! این را که گفتم ایستاد و گفت تو من رو از کجا میشناسی؟ به این اسم فقط سه نفر من رو میشناسن. گفتم خب منم چهارمیش...

چندین ساعت مداوم حرف زد. گاهی خودم را به خواب می زدم بلکه دست بردارد ولی می شنیدم دارد با خودش حرف می زند. از جایی به بعد دیگر حرف هایش را نمی شنیدم چون فقط داشتم تصور می کردم که دارم با مشت می زدم توی دهانش و سرش را می کوبم به شیشه. بالاخره حدود نیمه شب از شاگرد شوفر که داشت می رفت بخواهد، پرسید می تواند کف اتوبوس بخواهد یا نه؟ او هم گفت اشکالی ندارد. اینجا بود که این کابوس رو به اتمام بود و او رفت برای خواب.

شاگرد شوفر را کنار کشیدم و بوسیدمش و گفتم دمت گرم نجاتم دادی. مسافران مجاور بهم خداقوت و خسته نباشید گفتند. یکی پرسید چقدر حرف می زد. چکاره ات میشد؟ گفتم هیچ کاره. گفت پسر عجب حوصله ای داری من فکر کردم فامیلید اگر می دانستم غریبه است همان ساعت اول می زدم پرتش می کردم بیرون.

خلاصه جماعتی راحت شدند و به خواب رفتند. من اما به این فکر می کردم که مرد و راج قبل از رفتن گفت: فعلا تا فردا صبح.

شهرک دختران کارتونی (آنه، جودی، سیندرلا و دیگران) ۲/ کوزت به دنبال کار

ما کله هامون رو دست هر کسی نمی سپاریم!

فاطمه سادات رضوی علوی

طنزپرداز



بعد از برگزاری ۸۷ مراسم خواستگاری برای حنا و جواب های منفی او تقریبا چیزی ته جیبم نمانده بود. وضعیت خانه ما هم شده بود مثل وضعیت مصر! هفت سال قحطی خواستگار و حالا بعد هفت سال وفور نعمت. اوضاع جوری بود که انگار کل پس اندازم را طی چند قسط به میوه فروش و شیرینی سرای محل تقدیم کرده باشم. اگر یک آخر هفته هم خرید نمی رفتم، کلیه ی کسبه ی محل با گل و شیرینی به عیادتم می آمدند یا برای باز شدن بخت حنا سفره می انداختند.

حجم شپش ها و فیش های موجودی کافی نیست کف جیبم از پول خرده هایم بیشتر شده بود. باید دنبال یک شغل بی دردسر با حقوقی بیش از مکفی می گشتم. من که از بچگی بند نافم را با دسته طی بریده بودند یک راست رفتم سراغ کارهای خدماتی. هر چند آنه اصرار داشت که از من یک خانم مجرد با روابط عمومی بالا بسازد و کلیه ی متودهای سی سی جون را روی سر من خالی کرد اما من تهش می توانستم با دسته ی چارو و صدای شستن ظرف ها تاگو برقصم. البته آنه بازم معتقد بود این خودش یک هنر کانسپچوال است و اگر ویدیو همین رقص را منتشر کنم درآمد از کوکب خانم که بلاگر آشپزی بود هم بیشتر می شود. یا حتی می توانم پکیج رقص با گوشکوب برقی و هواپز را میلیونی بفروشم. اما من اصلا دلم نمی خواست این طوری پول دار شوم.

جودی هم تمام توانش را به کار گرفت تا از من یک ناخن کار حرفه ای بسازد اما من تنها تا وقتی زیر چرک ناخن ها را تمیز می کردم انگیزه ی کافی برای کار کردن داشتم. اگر در زمان ساواک ایران بودم حتما به استخدام یکی از نیروهای ناخن کشی اش در می آمدم. این را آخرین زیباجوی زیر دستم گفتم و با کیف توی صورتم کوبید و رفت.

من که خودم را بهتر از آنه و جودی می شناختم برای استخدام به یک سالن و تالار خدماتی عروسی رفتم. سالن های عروسی حداقل حسنی که داشت این بود که شاد می شدم. دلم نمیخواست خدمتکار یک پیرمرد پرحاشیه باشم یا پرستار بچه ای که تازه از پوشک گرفته شده. مصاحبه استخدامی زیربخشی از آن چیزی است که به لطف کندهای تجویزی مادر بزرگ موقع جنینی من یادمانده است (باقی اش هم به صلاح نبود یادماند!)

- سابقه کار چقدر دارید؟

- من توی شکم مادرم هم که بودم روزی دوسه بار بند نافش را دستمال مرطوب می کشیدم! از اون خوباش!

- خب بامزه بود! مدارکی دارید تا بیاید کله سابقه کار دارید؟

- از کیف دستی ام کتاب بینوایان را روی میز گذاشتم: اینجا همش هست.

- خوشمزه بازی هاتون رو بذارید برای بعد، ما دلکک برا سرگرم کردن مهمون ها نمی خوایم. کسی رو دارید که تایید کنه شما سابقه کار دارید؟

- بله آقای الوژان، ژان الوژان. شماره اش هم ۰۹۳----

- عرض کردم ما دلکک برا سرگرم کردن مهمون ها نمی خوایم، نیروی خدماتی لازم داریم.

- عصبی شده بودم. نفس عمیقی کشیدم: من هم برای همین اوادم.

- بسیار خب معلوم می شه! سرعت پرش از ارتفاع شما چقدره؟

- نمی دونم!

- می تونید گوشه ی تور عروس رو در کمتر از سی صدم ثانیه توی هوا پرتاب کنید و از کادر خارج کنید؟

- نه ولی محکم می تونم فوت کنم. دو سه بار توی تولدهای فامیل قبل اینکه خودش شمع تولدش رو فوت کنه من از دور فوت کردم!

- بامزه بود!

- پس بذارید مهمون ها رو هم سرگرم کنم!

- خیر ما نیازی نداریم. می تونید درحالی که رقص باله میرید یک قاشق از ظرف باقالی پلو با گوشت و ژله رو همزمان توی دهان عروس و دوماد بگذارید؟

- به بار که کفش باشنه ده سانت پوشیده بودم، کف سالن لیز بود اوادم جاقو رو بدم عروس و دوماد اما خوردم بهشون و با هم افتادند تو کیک. این قبوله؟

- هووووف! مدرکی در زمینه میکاپ کله پاچه داری؟ شینیون پشم بزوارایش لایت کله گوسفند! دقت کنید آرایش لایت می خوایم...

... نه ولی میتونم سیرابی رو طوری بزم که بونداشته باشه.

- از پخت و پز بیا بیرون خانم! بین عزیزم ما کله هامون رو دست هر کسی نمی سپاریم. یکی از خط قرمزهای موسسه ما اینه که کله

یخچال از کله عروس گل مون خوشگل تر نشه. بخاطر اهمال کاری همین موسسه های تازه کار، یکی از عروس های عزیزمون خودکشی کرد! بالاخره باید یه تفاوتی بین کله ی تو یخچال با کله ی عروس باشه. درک نمی کنن که. البته ما خودمون دوره های میکاپ و لمینیت و شینیون کار بردی کله رو برای کارآموزامون می داریم اگه به این کار علاقه داشته باشی.

- نه من بیشتر به خوردنش علاقه دارم. مخصوصا وقتی همه اش رو باهم می کوبی! کوبیده کله پاچه خوردید؟

- مدیر موسسه نفس عمیقی کشید و سیگاری روشن کرد. برقی در چشمش دوید و سیگار را بلافاصله خاموش کرد: خب، اول تجسم کن و بعد با دقت به این سوال جواب بده. تور مناسب برای تزئین دستشویی با سنگ آبی و گل های ریز بنفش و دمپایی ابری صورتی جیب چی مناسبه؟

- سفید؟

- خیر! اون تور عروسه. تجسم کن.

- مشکلی؟

- مجلس ختمه مگه؟ ولش کن. ساقدوش چی؟ ساقدوش می تونی باشی؟

- یعنی چیکار کنم؟

- به فیلمنامه میخونی، هر جا عروس رفت باهاش میری، لباس ست باتیم میپوشی

- مثل گروه های سرود؟

- هووووووف! نقل میتونی بپاشی؟

- تونستن که آره با با فقط یه بار انجام دادم قرنیه چپ عروس پاره شد، مادر شوهرش ضربه مغزی شد و نوه عمه م هم دچار ضایعه نخاعی شد.

- خب برای چی اومدی اینجا؟

- استخدام شم دیگه!

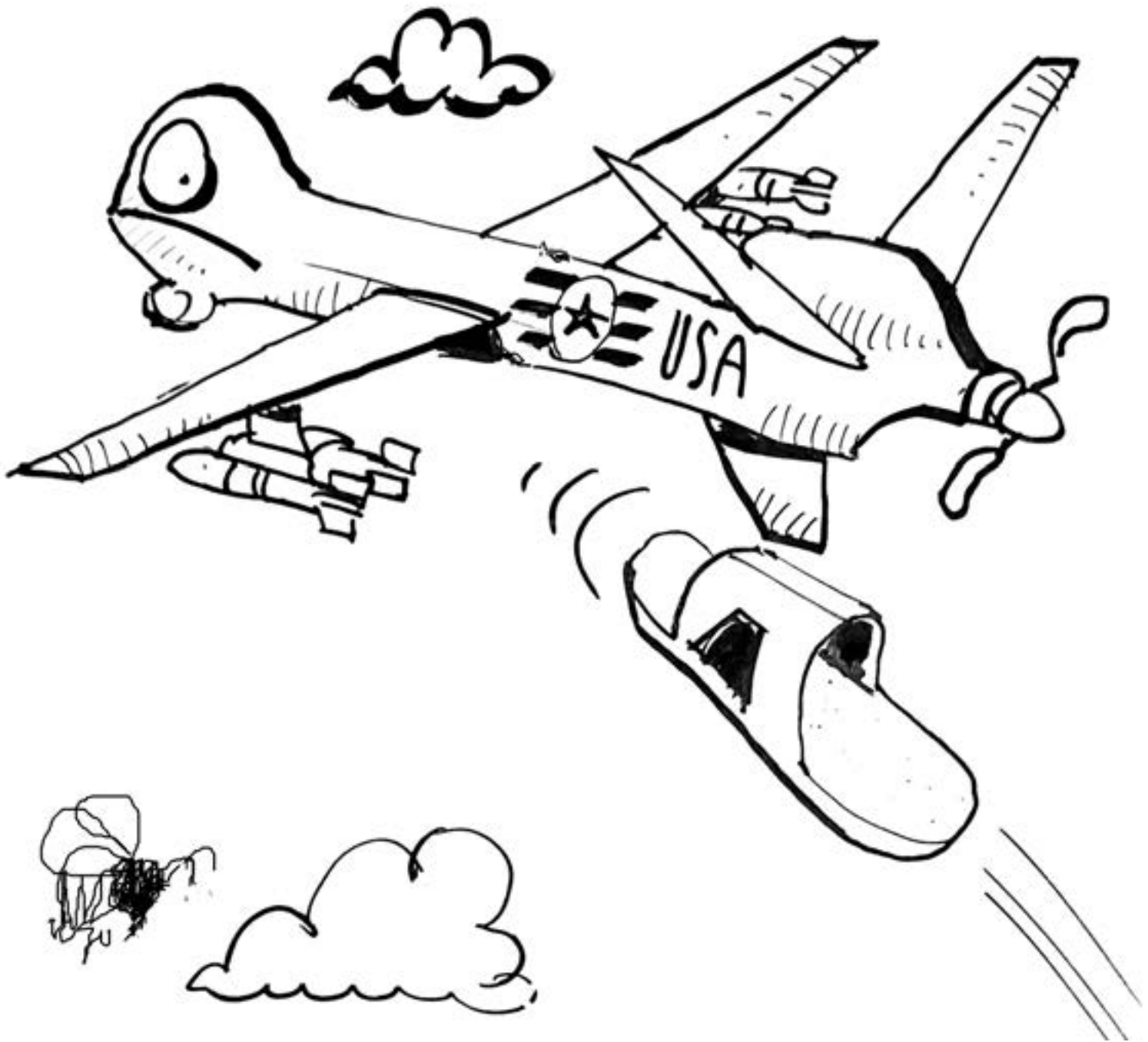
- شمارها رو بده به منشی بگو تو اون دفتر مشکیه بنویسه، بگو برانمن دو تا مسکن بپاره!

- از جایم بلند شدم و چند قدمی به سمت در رفتم و دوباره پرسیدم: تور زرد؟

- نفسش را عصبی بیرون میدهد: بگوزنگ بزنه دکتر قلبم بیاد!

- راستی من ماساژ قلبی بلدم الان به کارتون نمیداد؟ فقط آخرین بار اونیه که احیاش کردم نمی دونم چی شد چندتا از دنده هاش شکست. من هنوز هم فکر می کنم کمبود کلسیم داشت. شما که ندارید؟

- برو بیروووون!



دمپایی یمنی!